



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

صفا در صفا

یادداشت‌های سفر حج با هیأت پزشکی

دکتر سید منصور گنجوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صفا در صفا: یادداشت های سفر حج با هیات پزشکی

نویسنده:

منصور گتمیری

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

مشخصات کتاب

سرشناسه: گتمیری، منصور، ۱۳۴۳ -

عنوان و نام پدیدآور: صفا در صفا: یادداشت‌های سفر حج با هیات پزشکی/به قلم منصور گتمیری.

مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۱۶۷ ص.

شابک: ۸۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۵۴۰-۰۲۷-۹

یادداشت: فیپا

موضوع: حج -- خاطرات.

رده بندی کنگره: BP۱۸۸/۸۱۳۸۵ / گک ۲ ص ۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۵۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۴۲۵۲۹

ص: ۱

اشاره

پیش‌گفتار

ده سال پیش، زمانی که با کاروان هیأت پزشکی حج راهی سرزمین وحی می‌شدم، فکر نمی‌کردم روزی برسد که بر یادداشت‌های پراکنده آن سفر پرشور، پیش‌درآمدی بنویسم به رسم مقدمه تا پیش‌گفتار یک کتاب شود.

اما این اتفاق افتاد و یادداشت‌های پریشان آن سفر پرالتهاب، که گویی در فضای مه‌آلود آن پرواز می‌کردم، به برکت صاحب آن سرزمین، که صاحب همه سرزمین‌ها و مقصد همه سفرهاست، انسجامی یافت تا کتابی شود یادگار آن روزهای شیرین و پرشور و کتابی که بهره‌مرا از آن سفر ارزشمند مضاعف کند، البته نه از آن جهت که خوانندگانی بخوانند- که ان‌شاءالله می‌خوانند- بلکه از آن‌رو که خود بارها آن را خوانده‌ام و با هر بار خواندن، گویی به حجی دیگر مشرف شده‌ام و این است که بهره‌ام از آن سفر پرشور، با نگارش این یادداشت‌ها، که اکنون در پیش‌روی شماست، بهره‌ای مضاعف است.

چاپ و انتشار این کتاب شاید در نگاه نخست، کاری زاید به حساب آید؛ چرا که در خصوص حج، بزرگان زیادی خاطره‌های زیادی نوشته‌اند؛ بزرگانی که اندیشه و قلمشان شایسته نگارش موضوع مهمی چون حج بوده و این قلم قاصر شکسته را چنین جسارتی نبود که در مقابل آن همه نوشته‌های فاخر و وزین، نوشته‌ای و بلکه کتابی ارائه کند. اما در آن روزگار که من توفیق این سفر را یافته بودم دست بر قضا کسوت روزنامه‌نگاری و نویسندگی در روزنامه جمهوری اسلامی را نیز بر قامت خویش اندازه می‌زدم و این بود که گرچه سفر اولم بود و از آن جهت بسیار پر اضطراب و پر التهاب و نیز از جهتی وظایف نسبتاً سنگین کار در هیأت پزشکی حج نیز بر دوشم سنگینی می‌کرد اما حیفم آمد که لحظات پر شور و به یادماندنی آن سفر معنوی و مقدس را به بند قلم نکشم و از آن مقالات و گزارشهایی برای روزنامه جمهوری اسلامی دست و پا نکنم و یا دست کم متونی برای خودم و برای آینده که بخوانم و خاطرات شیرین و پر شور آن سفر را زنده نگه‌دارم.

این بود که با همه سختی‌های سفر اول و با همه ازدحامی که کار در هیأت پزشکی داشت، خود را ملزم به نگارش لحظات سرشار و ثبت وقایع پربار آن سفر کردم و نیز اصراری داشتم در دیدار اماکن مقدس بی‌شماری که غیر از مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و مسجدالحرام در مکه و مدینه و سرزمین وحی وجود داشت و تازه بسیاری را ندیدم و ننویشتم.

حاصل آن سفر یادداشت‌هایی شد که اکنون در پیش دید شما است؛ یادداشت‌هایی که در طول روزهای چهاردهم اسفند سال ۱۳۷۵ تا بیست و ششم فروردین سال ۱۳۷۶ در روزنامه جمهوری اسلامی و با عنوان «سعی با صفا» به چاپ رسید و پس از آن، با اندکی حذف و اضافه، به مجموعه‌ای مناسب چاپ تبدیل شد و این شد که آن سفر، علاوه بر همه برکاتش، این برکت ارزشمند را نیز داشت که من با این یادداشت‌ها، امکان مرور حج اول خویش را برای خود فراهم ساختم. سفری که در آن بیش از هر زمان دیگری در عمرم در طول شبانه روز بیدار بودم و گویی خواب را عاملی می‌دیدم که با آن فرصتی از دستم می‌رود و قطعه‌ای از لحظات فشرده آن سفر پربار را از دست می‌دهم.

حال مطالعه این یادداشت‌ها، در وجودم احساس مطبوعی را که در سفر اول حج داشتم تداعی می‌کند؛ احساسی که هیچ‌گاه در سفرهای بعد - که خدا نصیبم ساخت - تکرار نشد و شاید همین ویژگی بود که مرا جسارت داد تا این یادداشت را برای تبدیل به یک کتاب جمع‌آوری و عرضه کنم.

شاید خوانندگان با خواندن این مجموعه، همان احساسی را که من با مطالعه آن به دست می‌آورم، پیدا نکنند، اما حتی اگر این‌طور هم باشد، باز هم این گونه یادداشت‌ها و بازگویی‌ها از حج، می‌تواند و باید نگاشته شود و باید خوانده شود؛ چرا که از امام صادق علیه السلام در ذکر دلایل وجوب حج نقل است که فرمودند: «... مردم باید به حج

ص: ۱۲

روند تا آثار رسول الله صلی الله علیه و آله شناخته شود و اخبارش دانسته آید و در یادها بماند و فراموش نشود...» و این است که این نوشته آشفته را نیز می توان چاپ کرد و می توان آن را شایسته خواندن دانست و مرا این اجازه خواهد بود تا آن را تقدیم خوانندگان فرزانه و فرهیخته بنمایم.

سید منصور گتمیری

آبان ۱۳۸۵

ایران اسلامی

لحظات آغازین سفر ...

... کمی دیر شده بود. خود را به دفتر هیأت پزشکی رساندم ولی هیچ کس در دفتر حضور نداشت. دست نوشته‌ای بر در یکی از اتاق‌ها، اطلاع می‌داد که جلسه توجیهی هیأت پزشکی در نمازخانه برگزار می‌شود. از پله‌ها پایین رفتم. هندسه ساختمان مجلل سازمان حج و زیارت به راحتی درک نمی‌شود. چندین بار به این ساختمان آمده‌ام اما راهروها و جهات ساختمان‌های فرعی‌اش هنوز در حافظه‌ام نقش نبسته و البته اضطراب سفر فردا نیز به سردرگمی‌ام دامن می‌زند.

ساعت از چهار گذشته است. نمازخانه را پیدا کردم. همسفرها همگی جمع بودند. وقتی وارد شدم، جلسه هنوز آغاز نشده بود. لحظاتی بعد، پس از تلاوت قرآن، یکی از مسئولان دفتر شروع به صحبت کرد؛ در باره سفر، وظایف، چگونگی آغاز و انجام پرواز، ورود به جده، انتقال به مدینه منوره، استقرار در

بیمارستان مدینه، ترتیب انجام کارها، اهمیت نظم و ترتیب در طول سفر و ... توضیحاتی داد و پس از آن، کارت‌های شناسایی و بلیت‌ها را توزیع کردند. قرار شد گذرنامه‌ها را فردا در فرودگاه تحویل دهند.

پس از او، دکتر نجفی که مسئولیت سرپرستی واحدهای بهداشتی - درمانی مدینه منوره را به عهده دارد، توضیحاتی تکمیلی اضافه کرد و جلسه حوالی ساعت ۵/۵ بعد از ظهر به پایان رسید. در ضمن قرار شد وسایل شخصی را همان شب به فرودگاه تحویل دهیم.

سینه‌ای سرشار از اشتیاق دیدار ...

آن شب با شوق و اضطراب گذشت. شب وسایل را در فرودگاه تحویل دادم و فردا صبح با سینه‌ای سرشار از اشتیاق دیدار مدینه‌النبی و خانه خدا راهی فرودگاه شدم. مقدمات و تشریفات انجام شد و پرواز تقریباً بدون تأخیر صورت گرفت ... ساعت دوازده و نیم به وقت تهران یا شاید کمی بیشتر، هواپیما فرودگاه را به مقصد جدّه ترک کرد. بیش از سه ساعت پرواز و اختلافی حدود نیم در افق تهران و جدّه، ما را حوالی ساعت ۳/۵ بعد از ظهر به جدّه رسانید. در فرودگاه گرچه انجام تشریفات قانونی ورود به خاک عربستان و کنترل مدارک با سرعت چشمگیری انجام می‌شد ولی به

خاطر حجم انبوه کاری که باید صورت می گرفت مدت زیادی معطل شدیم. بررسی و ترخیص بارها و گرفتن وسایل شخصی نیز وقت زیادی گرفت.

ساعت حدود ۵/۵ وارد محوطه انتظار فرودگاه شدیم و کاری نداشتیم جز انتظار برای عزیمت به سوی مدینه منوره. مدینه اول بودیم و فردا پرواز حجاج مدینه اول ایرانی نیز آغاز می شد. در محوطه فرودگاه جده، جابه جا تابلوهای «مرحبا بضيوف الرحمان» به حجاج بیت الله الحرام خوش آمد می گفت. هوا گرم بود و شرجی جده، گرچه اثر گرما را شدیدتر می کرد، اما آنقدرها نبود که غیر قابل تحمل باشد. مبنی الحجاج، محوطه فرودگاه جده، که با چادرهای برزنتی سفید و بزرگی پوشیده شده، سیستم خنک کننده قدرتمندی ندارد.

سازمان حج و زیارت جمهوری اسلامی ایران در قسمتی از این محوطه وسیع، دفتری دارد که عهده دار هماهنگی و رتق و فتق امور حجاج ایرانی است. هیأت پزشکی نیز در این جا درمانگاه جمع و جوری دارد که فعلاً در حالت تعطیل به سر می برد. بعضی از اعضای هیأت که از قبل آمده اند با سرعت و جنب و جوش، پی گیری کار انتقال اعضای هیأت پزشکی به مدینه را آغاز کرده اند.

در کنار درمانگاه، دفتر بعثه و در کنار آن شعبه ای از بانک ملی ایران قرار دارد.

همراه با پرواز ما، عده ای از اعضای بعثه، خدمه کاروانها و

برخی از کارمندان صدا و سیما نیز آمده‌اند. خدمه کاروان‌ها را از وسایلی که همراه خود آورده‌اند، می‌شود تشخیص داد. در میان وسایلشان از ظرف و کاسه و قابلمه گرفته تا جارو و تاید و صابون و پتو و طناب و انواع وسایل مصرفی و غیر مصرفی به چشم می‌خورد.

توقف چند ساعته، در فرودگاه جدّه

ندای دلنشین اذان مغرب، یادآور حضور در سرزمینی مقدس و آغاز سفری الهی بود. برای وضو برخاستیم. در فرودگاه جدّه محیط مناسبی برای توقف چند ساعته و بلکه یکی دو روزه حجاج فراهم شده، البته آرمانی نیست ولی در هر صورت با توجه به انبوه حجاجی که از کشورهای مختلف به این سرزمین می‌آیند، شرایط نسبتاً قابل قبولی است.

در قسمت‌های دیگر فرودگاه، دفاتر کشورهای دیگر؛ مانند دفتر جمهوری اسلامی ایران دیده‌ها را به خود جلب می‌کند. ورود حجاج کشورهای دیگر به عربستان آغاز شده است. گیت یا ورودی سوم فرودگاه، جایی که دفتر کشور ما در مقابل آن قرار گرفته، محل ورود حجاج اندونزیایی است. زائران گروه گروه وارد فرودگاه می‌شوند. لباس‌ها متحد‌الشکل و کلاه‌های اندونزیایی، آن‌ها را از حجاج دیگر کشورها و بخصوص از هم‌نژادها و هم‌گروه‌های خودشان در دیگر کشورها جدا می‌کند.

مدتی منتظر شدیم تا دوستان آمدند و نماز مغرب و عشا به

جماعت برپا شد ...

در نزدیکی محل استقرار هیأت، دو-سه نفر از آقایان خدمه کاروانها مشغول خوردن شام بودند. دقایقی بعد سفره‌ای بزرگ در مقابل درمانگاه گسترده و اعضای هیأت پزشکی آماده خوردن شام شدند. بعد از صرف شام بلندگو اعلام کرد اعضای محترم هیأت پزشکی برای عزیمت به سمت مدینه منوره آماده شوند. با خواندن اسامی به چند گروه تقسیم شدیم و به سمت اتوبوس‌ها راه افتادیم.

مدینه منوره

حرکت به سوی مدینه

مأموران سعودی در داخل اتوبوس‌ها، گذرنامه‌ها و ویزاهای افراد را کنترل کردند و بعد از معطلی زیاد، حوالی ۱۱/۵ شب به سمت مدینه حرکت کردیم. به دلیل خسته بودن خواب به چشمانم نمی‌آمد. در روشنائی مهتاب، چشم به صحرای عربستان دوختم و در سکوت شب، چشم‌های خویش را در چشم‌اندازی که نصیب کمی از نور داشت، به کاوش واداشتم.

احساس غریبی در وجودم موج می‌زد. گرچه هنوز به مناطقی که حرم محسوب می‌شود، نرسیده بودیم، لیکن خود را در سرزمین پیغمبر صلی الله علیه و آله در اقیانوسی از هیجان و عاطفه غوطه‌ور می‌دیدم. این سرزمین جایی است که تاریخ اسلام در آن شکل گرفته و من برای نخستین بار در آن قدم می‌گذاشتم و با ناباوری سعی می‌کردم خود را برای زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله آماده کنم. اتوبوس به سوی مکانی می‌رفت که قدمگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه معصوم علیهم السلام بود و من خویش

را برای لحظات پرشکوه این دیدار سنگین، مهیا نمی‌یافتم.

پیش از این، وقتی به قصد زیارت امام رضا علیه السلام به سوی مشهد مقدس می‌رفتم احساس هیجان زیارت یک وجود مقدس را در خویش جستجو کرده بودم، ولی احساس امشب شبیه آن احساس نبود و من در جستجو و تشخیص این تفاوت وامانده بودم. آیا پیش از این قلبی صاف‌تر، عاطفه‌ای صیقلی‌تر، و عشقی سرشارتر داشتم؟ و حالا، در گذر زمان، آینه وجودم زنگار گناه گرفته و در انعکاس نور معنی، ناتوان شده بود؟ و یا ذهن کوچک و خانه محقر عواطف و گنجینه احساساتم، گنجایش عظمت و معنویت این سرزمین مقدس را نداشت؟

در مدینه علاوه بر زیارت رسول‌الله صلی الله علیه و آله، فاطمه زهرا، امام مجتبی، امام سجاد، امام باقر، و امام صادق علیهم السلام و نیز حمزه سیدالشهدا، ام‌البنین، فاطمه بنت اسد، عقیل و ده‌ها و بلکه صدها شهید و صحابه فداکار پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز زیارت می‌کنم و شاید این انبوه دیدار و این که هر لحظه ذهن هیجان زده و پر تلاطم، متوجه یکی از این بزرگواران بود، خود را و عواطف خویش را حیران می‌دیدم. نور مهتاب دشت را به زحمت می‌کاوید و من با اضطراب خویش خو می‌کردم.

به گمانم خوابم برده بود و شاید تنها خواب مختصری، ساعت را نگاه کردم، ۳/۵ بامداد را نشان می‌داد؛ (روز نوزدهم فروردین).

وارد مدینه شده، از خیابان‌های آن می‌گذشتیم و لحظاتی بعد، وقتی

از خم یک خیابان بزرگ وارد خیابانی بزرگتر شدیم، گلدسته‌های نورباران مسجدالنبی صلی الله علیه و آله در مقابل چشمانم قرار گرفت و در جلوی آن دیواری مرتفع و طویل که ما به موازات آن ادامه حرکت دادیم.

بقیع ... بقیعی که سال‌ها شنیده بودم و گفته بودند همین جا بود و من در کنار آن، در حالی که گاهی به خاک تیره بقیع خیره می‌شدم و گاه به گلدسته‌های نورانی مسجدالنبی صلی الله علیه و آله، ضمیر مبهوت خویش را نهیب می‌زدم بلکه بفهمد کجا آمده و به دیدار چه کسی و چه کسانی نایل می‌گردد.

در قوس شرقی، خیابانی که در کناره بقیع به سمت جنوب می‌رفت کم کم در موقعیتی قرار می‌گرفتم که گنبد سبز مسجدالنبی صلی الله علیه و آله، قبه الخضرا نمایان می‌شد و لحظاتی بعد چشم‌ها از آن چشم‌انداز متبرک نورانی شد.

چشمم که به گنبد افتاد دلم لرزید، قطرات اشکم جاری شد و گونه‌هایم را مرطوب کرد و من از این رطوبت چشم، مدد گرفتم برای طراوت روح، روح خسته و رنجورم، روحی که هنوز مبهوت عظمت آن دیداری بود که من در وصف احساس غریبش ناتوانم. نزدیکی‌های اذان صبح بود و زوآر در کوچه‌ها و خیابان‌ها، مثل نه‌های کوچکی که آرام آرام به هم می‌پیوندند و به سوی دریا می‌روند، به سوی مسجدالنبی صلی الله علیه و آله در حرکت بودند. اتوبوس با ورود به یکی از خیابان‌های فرعی، از مسجدالنبی دور شد و ما همچنان به قفا می‌نگریستیم؛ همچون تشنه‌ای که به آب رسیده، ولی اجازه

نوشیدن ندارد.

لحظاتی بعد، در مقابل ساختمانی بلند توقف کردیم که تابلوی بزرگ «بیمارستان جمهوری اسلامی ایران در مدینه منوره»، بالای در آن جلب توجه می کرد.

پیاده شدیم، نگهبان بیمارستان خوش آمد گفت و راهنمایی کرد. وارد شدیم و به فاصله اندکی، همه در محل استراحت خویش، که از قبل مشخص شده بود، جای گرفتیم.

اولین زیارت

ندای دلنشین اذان صبح به گوش رسید. وضو ساختم و آماده نماز شدم. یکی از اعضای هیأت، که یکی دو روز قبل از ما وارد مدینه شده بود تذکر داد اذان اول به معنای وقت نماز نیست و باید مختصری صبر کرد و با ندای دوم که اقامه نماز است، می توان نماز خواند. من هم مدتی صبر کردم و سپس نماز صبح را خواندم. خیلی خسته بودم و خواب بشدت بر چشمانم غلبه داشت. اما طاقت نیاوردم. سمت و سوی حرم و نشانی هایی را که در موقع بازگشت راه را گم نکنم پرسیدم و برای اولین زیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله حرکت کردم.

بیمارستان در محلی در محور جنوبی و متمایل به جنوب شرقی حرم قرار داشت. در میان راه باید از کنار مسجد بلال می گذشتم و بعد گلدسته های نورانی حرم، خود راه را نشان می داد. حرکت

کردم. دور نبود و با کمتر از ده دقیقه پیاده روی به حرم رسیدم.

جلوه مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و در میانش گنبد سبزی که دیدنش آرزوی میلیون‌ها عاشق شیفته ایرانی و بیش از یک میلیارد مسلمان دنیاست، منقلبم کرد. به صحن مسجد وارد شدم و خود را در میان دریایی یافتم که امواجش را زائران مسلمانی از سراسر دنیا تشکیل می‌دادند. با سیل جمعیت به سمت در غربی حرم، که باب‌السلام نام دارد، هدایت شدم و از باب‌السلام به درون مسجد رفتم. خواب از سرم پرید. شور و شغفی که در آن لحظه در وجودم موج می‌زد، قابل وصف و نگارش نیست. به محراب رسیدم و از آن گذشتم.

اکنون در مکانی گام بر می‌داشتم که قدمگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و جایگاه نماز وی بوده است. محل رفت و آمدش و محلی که زندگی کرده و با مردم در آمیخته و رسالت نبوی خویش به انجام رسانده و هر نقطه آن جایگاهی است که نشان از سختی‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد. «مَا بَيْنَ مِثْبَرِي وَ بَيْتِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ» (۱)

کلام مقدسی است از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که بر بالای محراب آن حضرت نگاشته شده و یادآور قداست و برکت مکانی است که در آن قرار داشتم.

در باغی از باغ‌های بهشت نشستم و هدیه به روح بلند رسول‌الله صلی الله علیه و آله یک جزء قرآن خواندم و سپس نمازی به شکرانه این توفیق و آن را نیز به روح مطهر جد بزرگوارم هدیه کردم. به سمت

قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله حرکت کردم. لحظاتی بعد، در مقابل آرامگاه اشرف انبیا و بهانه خلقت، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله قرار گرفتم.

ازدحامی از جمعیت مشتاق زیارت را یافتم که زیارت را مشکل می کرد. انتظارش به جان خریدنی بود. کم کم به مقابل پنجره فلزی بیت النبی صلی الله علیه و آله رسیدم. این جا حضور ناخوشایند مأموران که همه جای مسجد حاضرند، بیشتر حس می شود. وهابیان به شدت با هرگونه حرکتی که نشان دهنده ابراز احساسات و عاطفه نسبت به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد برخورد می کنند. بوسیدن و حتی استلام پنجره بیت النبی صلی الله علیه و آله در آیین آنان حرام است و حال آن که زوار حتی زوار غیر شیعی شدیداً علاقمند به استلام و بلکه بوسیدن در و دیوار خانه رسول الله صلی الله علیه و آله هستند.

به عرض سلام و ارادتی بسنده کردم و به اجبار گذشتم. گذشتم ولی در دل خویش اندوهی یافتم که نمی دانستم ناشی از این زیارت محتاطانه بود با آن مزاحمت های پیاپی مأموران و یا از غربت رسول الله صلی الله علیه و آله.

غبار تحجر فضا را سنگین کرده و خشونت مأموران مانع از تنفس آزادانه بود. کم کم به باب البقیع رسیدم و از آن خارج شدم. باب البقیع رو به قبرستان بقیع است.

آرامگاه بقیع و تربت پاک امامان علیهم السلام

از محوطه صحن حیاط مسجد النبی صلی الله علیه و آله که بگذریم، به دیوار

بقیع می‌رسیم. از پله‌های کنار دیوار بالا رفتیم و به درِ بقیع رسیدیم، در باز بود و زائران در حال زیارت، ولی چندان شلوغ نبود. زائران ایرانی هنوز نرسیده‌اند و شاید خلوت بودن بقیع برای همین است.

وضعیت برای خواندن نماز مهیا نبود. مأموران وهابی ممانعت می‌کنند. بیرون قبرستان، تعداد اندکی نماز می‌خواندند. مأموران بیشتر داخل محوطه قبرستان بودند. بقیع بزرگ است با طول و عرضی شاید هر کدام بیش از چند صد متر. دیوار غربی که در اصلی بقیع بر آن قرار دارد، ضلع شرقی محوطه صحن مسجدالنبی صلی الله علیه و آله است و جهات دیگر آن، توسط خیابان‌های بزرگ مدینه محصور گردیده و پیرامون بقیع را دیوار بلندی احاطه کرده است.

داخل بقیع بعد از در اصلی، در سمت راست، مردم تجمع کرده‌اند. طبق نقشه، ائمه بقیع در همین مکان مدفون‌اند. هر چه چشم می‌اندازم آثار قبرها را نمی‌بینم، شاید به خاطر ازدحام. بیشتر عکسی از بقیع دیده بودم که قبور امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام صادق و امام باقر علیهم السلام به وضوح در آن پیدا بود و بالای آن‌ها قبر عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله، ولی از این فاصله وضوحی در آثار قبرها ندیدم. زیارت را در عرض سلام و تحیتی خلاصه کردم و زیارت توأم با زیارتنامه و آداب مفصل را موکول کردم به بعد.

به سمت داخل قبرستان ادامه حرکت دادم. در این قبرستان بزرگان زیادی مدفون‌اند. ولی آثار هیچ یک مشخص نیست. گفته می‌شود به غیر از ائمه معصوم علیهم السلام، حضرت فاطمه بنت اسد مادر

حضرت امیر علیه السلام نیز در همین قبرستان مدفون است و علاوه بر آن‌ها همسران پیغمبر صلی الله علیه و آله، دخترانش و ابراهیم فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله، شهدای جنگ احد که در طی جنگ زخمی شده و از منطقه احد به مدینه منتقل شده و در مدینه به شهادت رسیده بودند و عده‌ای از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در این قبرستان مدفون می‌باشند. بقیع با خاک یکسان است. اما ظاهراً در گذشته اینچنین نبوده.

بقیع را بقیع غرقه نیز می‌نامند. دکتر شهیدی در کتاب «عرشیان» می‌نویسد: «قبرستان معروف و قدیمی‌ترین و شناخته شده‌ترین قبرستان در اسلام بقیع غرقه است.» و هم او بقیع را به معنای درختان انبوه و غرقه را درخت عوسج (سیاه توسکا) می‌نامد. و این بدان معنی است که بقیع، روزگاری دارای درختان فراوان و انبوه بوده و احتمالاً در اثر بی توجهی و شاید تعمّد نگهدارندگان به این روز افتاده است. در دوران‌های گذشته، آن‌ها که از بقیع دیدن کرده‌اند، آن را دارای گنبد و بارگاه و بقاع متعدد توصیف کرده‌اند. در نشریه زائر مورخ (۷۵ / ۱ / ۲۵) چاپ مدینه منوره که در مدینه و به همت بعثه مقام معظم رهبری منتشر می‌شود، به نقل از «مجمع البحرین» آمده است: بقیع مکانی وسیع که در آن درخت و ریشه باشد توصیف شده و نیز در همان منبع آن را بقیع غرقه گفته‌اند. همین نشریه به نقل از سفرنامه‌های افرادی مانند فرهاد میرزا معتمدالدوله و محمد باقر نجفی، بقیع را در گذشته دارای گنبد و بارگاه توصیف می‌کند.

در این منابع، بقاع و مجموعه قبور و آثار بقیع به شرح ذیل است که البته امروزه از هیچ‌یک آثاری موجود نیست:

«اول: قبور چهار امام شیعه علیهم السلام که جمعاً حجره و صندوق بزرگی در اطراف آنها نصب شده و صندوق عباس ابن عبدالمطلب، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در داخل آن قرار داشته است.

دور تا دور این صندوق ضریح مشجری بوده و پرده‌های زیبا و نقره کاری نیز روی آن را پوشانده بوده است. این بقعه در سال ۱۲۳۴ به دستور پاشای مصر بنا شده بود.

دوم: قبور دختران پیامبر صلی الله علیه و آله؛ رقیه، امّ کلثوم و زینب است که تقریباً در مقابل در اصلی و کمی بالاتر از قبور چهار امام علیهم السلام قرار دارد و قبلاً هر کدام بقعه‌ای جداگانه داشته‌اند.

سوم: قبور همسران رسول الله صلی الله علیه و آله که کمی بالاتر از قبور دختران پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دارند و همگی دارای یک قبر بزرگ و ضریح بوده و اسامی هر یک از آنها بر بالای ضریح دیده می‌شده است.

چهارم: قبری منسوب به حضرت فاطمه علیها السلام بوده که قبه‌ای جداگانه برای آن حضرت ساخته بودند. امروزه میان این قبر و قبر حضرت فاطمه بنت اسد علیها السلام، مادر حضرت علی علیه السلام اختلاف نظر است و نظر موثق‌تر این است که آنجا قبر حضرت فاطمه بنت اسد است.

پنجم: قبر ابراهیم، فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و عثمان بن مظعون است که هر دو در یک بقعه بوده‌اند.

ششم: اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام، که در خارج از بقیع، یک گنبد و مقبره داشته است.

هفتم: بقعه عقیل ابن ابی طالب، برادر حضرت علی علیه السلام و عبدالله ابن جعفر و سفیان بن حارث است که همگی در یک بقعه بوده‌اند و هم اکنون قبر آنها کمی بالاتر از قبور زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله به سمت شرق قرار دارد.

هشتم: بقعه ام‌البنین علیها السلام، مادر حضرت ابوالفضل و عمه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله؛ عاتکه و صفیه بوده که بنا به بعضی توصیفات، هر کدام بقعه‌ای داشته‌اند. این قبور در قسمت بقیع العمات (که قبلاً از بقیع غرقه جدا بوده و بعداً با آن یکی شده است) واقع شده‌اند و هم اکنون در جهت شمالی دیوار و در اصلی بقیع، در کنار قبرستان قرار دارند.

نهم: قبور محمد حنفیه و بعضی از فرزندان امام صادق و امام سجاد علیهما السلام و جابر بن عبدالله و مقداد بن اسود است که نزدیک قبر ابراهیم مدفون‌اند و هر کدام در گذشته بقعه‌هایی داشته‌اند.

دهم: بیت الاحزان یا دار فاطمه علیها السلام است که خانه متروکه‌ای بوده در وسط قبرستان بقیع، که دختر رسول الله صلی الله علیه و آله در فراق پدر آنجا به گریه وزاری می‌پرداخته است.

یازدهم: دار عقیل بوده که در این محل، عقیل برادر علی علیه السلام خانه‌ای ساخته تا پس از مرگ، او را در آنجا دفن کنند و بسیاری از صحابه در اطراف همین خانه دفن شده‌اند.

دوازدهم: مسجد ابی بن کعب، یکی از قاریان بزرگ مدینه و صحابه بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده که در آن به عبادت و تلاوت قرآن می پرداخته است.

این ها همه نشانگر این است که بقیع در گذشته به این صورت که بجز خاک در آن هیچ اثری دیده نمی شود، نبوده و در آن بقاع متعدد و آثار و ابنیه و درختان انبوه وجود داشته و بیشتر به صورت یک باغ بوده تا یک زمین خشک و بی آب و علف، لیکن ظاهراً طبق اعتقادات وهابیان، وجود هر گونه بنایی بر قبر انسان ها «شُرک» و «حرام» است و به شدت با آن مبارزه می کنند و به نظرم نه تنها گریه و زاری را برای اموات خویش جایز نمی دانند بلکه هر گونه بزرگداشت و تجلیل از فوت شده را نیز حرام می شمردند. در بقیع قدم می زدم و می دیدم که چگونه برجای آن آثار و بقاع، تنها خاکزاری باقی مانده است. جا به جا افرادی را می دیدم که دور از چشم وهابیان، بر مردگان خویش که پیدا بود تازه دفن شده اند، می گریستند و مراقب بودند مأموران متوجه این ناله و ندبه نشوند.

روایاتی نیز در فضیلت این قبرستان نقل شده؛ از جمله، از قول یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که آن حضرت شبها، آخر وقت، به جانب بقیع می رفت و بر آرمیدگان آن، سلام و درود می فرستاد و طلب مغفرت می کرد و هم ایشان فرموده اند:

«خداوند به من حکم کرده است که بر اهل بقیع حاضر شوم و

برای آنان طلب مغفرت کنم» و نیز در روایت است که «بقیع دری از درهای بهشت است و در روز قیامت، هفتاد هزار نفر از آن برخیزند و بی حساب وارد بهشت شوند.»

برخی از بزرگان نیز گرچه نام و نشانی از محل دفن آنان نیست، لیکن گفته می‌شود در بقیع مدفون‌اند. می‌توان به مالک اشتر نخعی، زید بن حارثه، زید بن ارقم، سکینه و فاطمه دختران امام حسین علیه السلام، فرزندان ابوالفضل العباس علیه السلام و بسیاری دیگر از بزرگان اصحاب و تابعین و سادات، که نامشان در منابع تاریخی آمده است، اشاره کرد.

آری، بقیع مکان مقدسی است اما متأسفانه این جماعت قدرناشناس قدرش را نمی‌دانند و آنرا از حالت باغی مصفا، با بقاع و زیارتگاه‌های متعدد، به حالت زمینی مسطح و یکسان خاک در آورده‌اند. زیارتگاهی که محل توسل و ملجأ نیازمندان و گرفتاران بی‌شمار بوده و مردم برای برآورده شدن حاجات خویش بدان روی می‌آوردند. البته استقبال زیارت کنندگان به گونه گذشته همچنان برقرار است ولی گنبد و بارگاهی که بوده و توصیفات که از این مکان مقدس شده است کجا و این قبرستان مسطح بی شمع و چراغ کجا؟!

به مورد دیگری که در منابع تاریخی منعکس است توجه کنید:

در سفرنامه فرهاد میرزا، معتمدالدوله، پسر عباس میرزای نایب السلطنه، که حدود یک قرن پیش به سفر حج و زیارت

مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و بقیع مشرف شده، چنین آمده است:

«روز جمعه، هجدهم ذی قعدة، بعد از طلوع آفتاب، به روضه مبارکه مشرف شده و از باب جبرئیل، که به طرف بقیع است، داخل شدیم. اذن دخول و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فاطمه بتول علیها السلام به جا آوردم. بعد از آن، از باب جبرئیل در آمده و به زیارت ائمه بقیع مشرف شدم.

صندوق ائمه در میان صندوق بزرگی است که عباس عموی رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در آن صندوق است. متولی آن جا در صندوق را باز کرد. به میان ضریح رفتم و دور ضریح طواف کردم. میان صندوق و ضریح کمتر از نیم ذرع است که به زحمت می توان حرکت کرد، بلکه برای آدم های قطور متعسر است.

در کنار مقبره امام حسن علیه السلام بی اختیار با حالت عجز، پای خود را به صندوق دراز کرده، عرض کردم: یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله، یا معدن الجود و السیاء، انشکک بحق امک الطاهره الصدیقه، که من از تهران به قصد زیارت آستان جد بزرگوار و مادر صدیقه تو در آمدم، پای من به این حالت نبود. تو را به حق مادرت قسم می دهم در اجل مهلتی است، پای مرا شفا بده که به وطن مألوف با این پا نروم.»

آن جمع بر دمع من حسرت می خوردند بل به اشک من رشک می بردند و من ضریح را صریح در بغل داشته، شفا می طلبیدم. الحمد لله که شفای عاجل عطا فرموده و در حق این

ذلیل ترخم نمود. اَلْم و وَرَم تا در مدینه بودم، تمام شد و حرکت بی ادبانه این بنده ذلیل در آن آستان همایون، به مغفرت مقرون گردید.»

در سفرنامه حسام السلطنه، که در سال ۱۲۹۷ قمری؛ یعنی حدود یکصد و بیست سال پیش نگاشته شده، چنین آمده است: «بدان که قبرستان بقیع نسبت به حرم شریف، در مشرق مایل به جنوب است و بقاعی که در قبرستان مزبور است، اول بقعه ائمه چهارگانه است که امام حسن مجتبی و علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام است. در وسط بقعه مبارکه ضریح صندوق بزرگی است که دو صندوق در میان آن است؛ یکی صندوقی است که قبور ائمه در میان آن باشد و دیگری صندوقی است که قبر عباس، عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان آن است. میان صندوق ضریح، قریب نیم ذراع فاصله است و طرف پایین ضریح، که سمت پای ائمه اربعه محسوب می شود، شبکه است و این بقعه را محمد علی پاشای مصری، در سنه ۱۲۳۴ هجری، به امر سلطان محمود خان تجدید عمارت کرده است و در طرف جنوب این بقعه، ضریح صدیقه طاهره علیها السلام است که متصل به دیوار است. در اطراف ضریح نیز از فلز برنج، شباکی قرار داده اند که ده دهنه دارد. سه دهنه آن از طرف یمین باز است

و بقیه مشبک است و در بالای آن دو قبه نقره گذاشته است.» (۱)

به این ترتیب کاملاً مشخص است که بقیع در گذشته به این شکل نبوده و در اثر تعصبات جماعتی که پس از آن بر این سرزمین مسلط شده‌اند، به این روز افتاده است.

از بقیع خارج شدم و به سمت بیمارستان حرکت کردم و چون خسته بودم، یکسره، به محل استراحت رفتم.

مسجد النبی صلی الله علیه و آله و تغییرها در ساختار آن

در بیمارستان، پس از استراحت و صبحانه، جلسه توجیهی برگزار شد. ساعت ۸/۳۰، در طبقه دوم بیمارستان، جلسه تشکیل گردید. دکتر شفیع جندقی، سرپرست بیمارستان مدینه در چگونگی کار، وظایف، تعداد درمانگاه‌ها، تقسیم بندی نیرو و ترتیب کارها سخن گفت. حدود ساعت ۱۰، جلسه پایان یافت. قرار شد من به درمانگاه شماره ۶ رفته و در آنجا ادای وظیفه کنم.

مختصری استراحت کرده، سپس برای صرف ناهار رفتم و بعد از ظهر، ساعت حدود ۶، فرصت را غنیمت شمرده، راهی حرم شدم. محوطه صحن و درون مسجد النبی صلی الله علیه و آله غرق در نور بود و معماری آن به معنای واقعی کلمه، بی نظیر است. چهارده قرن پیش،

رسول الله صلی الله علیه و آله برجای این بنای پرشکوه مسجدی بنا کرد که پس از مسجدالحرام مشهورترین و با فضیلت‌ترین مسجد تاریخ اسلام شد.

بهترین و موجزترین معرفی از گذشته مسجدالنبی صلی الله علیه و آله را در کتاب «عرشیان» دکتر شهیدی یافتیم. وی در این کتاب می‌نویسد:

«مسجد مدینه تاریخی دراز دارد. هنگامی که رسول گرامی صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه رسید. در خانه ابو ایوب انصاری منزل کرد و جایی را که شتر وی بر آن خفت (و در آن خرما می‌خشکاندند) و از آن دو یتیم بود، از آن دو طفل به ده دینار خرید و بر آن مسجدی ساختند. مساحت زمین در آن روز حدود هفتصد و پنجاه متر (مربع) بوده است (۳۰*۲۵).

صحن مسجد را با ریگ سیاه فرش کردند و دیوارها را با خشت و گل بالا بردند. پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً در ساختمان این مسجد کمک می‌کرد. قسمتی از مسجد را با شاخ و برگ درخت خرما و بر پایه‌هایی از تنه درخت خرما مسقف ساختند. سه در از جانب شرق و غرب و جنوب بر آن گشودند. جهت شمال متوجه اولین قبله مسلمانان (مسجد الاقصی) بود. سپس جهت قبله به خانه کعبه تغییر یافت. در داخل مسجد صُفّه‌ای (ایوانچه مانند) آماده کردند که مستمندان در آنجا به سر می‌بردند. این‌ها همان دسته بودند که معروف به اصحاب صُفّه شدند.

خانه‌های زنان پیغمبر نیز، که حجره‌هایی بود، در اطراف مسجد قرار داده شد. چون رسول الله صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر

بازگشت، مسجد را از سه سوی شرق و غرب و شمال وسعت داد و به صورت مربعی درآورد که هر ضلع آن یکصد ذراع بود. چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به جوار رحمت پروردگار رفت، او را در حجره عایشه، که در کنار مسجد بود، به خاک سپردند. پس از رحلت رسول گرامی صلی الله علیه و آله مدتی در مسجد تغییری صورت نگرفت؛ چرا که می گفتند چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خود در ساختمان این مسجد شریک بوده، تصرف در آن روا نیست. سرانجام ضرورت آنان را به تغییر واداشت. کسانی که در کنار مسجد سکونت داشتند خانه‌های خود را بخشیدند و به وسعت مسجد افزوده شد.

نخستین تغییر در عهد عُمر، به سال هفدهم هجرت، صورت گرفت. عمر دیوار را نوسازی کرد. بعضی ستون‌ها را تغییر داد و اندکی از سه سمت غرب، شمال و جنوب به مساحت مسجد افزود. در خلافت عثمان در سال بیست و نهم هجری مسجد را از چهار جهت وسعت دادند و رواق‌ها از جانب شرق و شمال و سمت قبله برای آن ساختند. در خلافت ولید ابن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز که از جانب وی حاکم مدینه بود، مسجد را از سوی شمال و غرب و شرق وسعت داد. خانه‌های زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را داخل مسجد کرد. برای مسجد چهار مئذنه ساخت و صحن آن را با سنگ مرمر فرش کرد.

این نوسازی از سال هشتاد و هشت تا سال ۹۱ هجری ادامه

داشت و به سال ۱۶۰ تا ۱۶۵ هجری، مهدی عباسی، دیگر بار در نوسازی آن کوشید.

شب جمعه، اول رمضان سال ۶۵۴ (ق.ه) بر اثر شعله یکی از چراغ‌ها، مسجد آتش گرفت و سراسر آن، جز قبه‌ای در صحن مسجد سوخت. عبدالله بن منتصر در این باره به مستعصم نامه نوشت و او در سال ۶۵۵ (ق.ه) مسجد را نوسازی کرد. به سال ۶۷۸ (ق.ه) قلاوون برای مسجد گنبد ساخت. به سال ۸۱۳ (ق.ه) الملک الاشراف برسابای و به سال ۸۵۳ (ق.ه) ملک ظاهر برقوق در آن تعمیرات دیگری کردند.

در سال ۸۶۶ (ق.ه) بر اثر صاعقه‌ای، جانب بیرونی روضه مطهر آسیب دید، اما خود روضه مصون ماند. از آن روزگار، شعرهایی از شاعران مذاهب اسلامی در دست است که هر دسته به گمان خود می‌خواسته است شومی این حادثه را در نتیجه بدعت دسته دیگر بدانند.

باری، چون خبر آتش سوزی به قایتبا، پادشاه مصر، رسید بنایان و معماران مخصوص را به مدینه فرستاد و آنان مسجد را نوسازی کردند و بر بالای گنبد پیشین گنبدی بلندتر برآوردند.

در سال ۹۸۰ (ق.ه) سلطان سلیم تعمیرات دیگر انجام داد و در سال ۱۲۲۳ (ق.ه) سلطان محمود گنبد را نوسازی کرد و در سال ۱۲۵۵ (ق.ه) آن را به رنگ سبز نمودند و بدین جهت به (قبه الخضر) موسوم شده است.»

دکتر شهیدی در ادامه می‌نویسد:

«... سلطان عبدالمجید، مبلغ یک میلیون لیره عثمانی صرف این تعمیرات کرد. در سلطنت سلطان عبدالمجید، به سال ۱۳۲۶ هجری قمری، مسجد را برق‌کشی کردند. اثر تعمیراتی که در دوره اخیر پادشاهان عثمانی در مسجد نبوی صورت گرفت، چنان بود که تا عصر ما نیز باقی مانده است.»

بخش قدیمی بنای مسجد که مربوط به دوره سلطان عبدالمجید عثمانی می‌شود، به همان صورت باقی است. البته گاهی تعمیرات و نوسازی در آن صورت گرفته است اما بنا همان بنای قدیمی است.

از آن زمان تا کنون نزدیک به صد سال می‌گذرد. این قسمت قدیمی که محوطه میان باب السلام و مئذنه بلال و باب البقیع و اندکی پایین‌تر از آن را نیز در بر می‌گیرد. در داخل، بیت‌النبی صلی الله علیه و آله، بیت الزهرا علیها السلام، محراب تهجد، محراب‌النبی، منبر و روضه رسول‌الله صلی الله علیه و آله و در سمت غرب تا باب‌السلام را شامل می‌شود.

بخش‌های دیگر مسجد از زاویه جنوب شرقی، در مئذنه بلال آغاز می‌شود و تا باب جبرئیل و سپس باب‌النساء و بخش‌های شرقی تا نزدیکی بقیع ادامه می‌یابد و در سمت شمال تا چند صد متر ادامه پیدا می‌کند و از جانب غرب، از باب‌السلام به سمت شمال ادامه می‌یابد و تا باب‌الرحمه و به همین ترتیب به جانب شمال تا بیش از چند صد متر امتداد دارد. این قسمت، بنای جدید مسجد النبوی است. محوطه قدیمی مسجد با همان معماریِ حدود

صد سال قبل حفظ شده و البته ترمیم و زیبا سازی صورت گرفته است ولی قسمت‌های جدید از معماری بسیار دیدنی و چشمگیری برخوردار است.

در بخش جدید، ستون‌ها به فواصل هفت تا هشت متر از یکدیگر قرار دارد. ستون‌ها دارای پوششی از سنگ مرمر خوش تراش و مرغوب است و با سقف‌های قوسی به ستون دیگر متصل می‌شود. قوس‌ها از سنگ‌های مرمر سیاه و سفید و متحدالشکل تشکیل شده و جا به جا کتیبه‌هایی که بر آن‌ها نام مقدس رسول‌الله صلی الله علیه و آله و آیات نورانی قرآن نگاشته شده، به چشم می‌خورند.

در پای ستون‌ها، شبکه‌های خنک کننده در هر چهار طرف، که درپچه‌های آن میان سنگ‌های مرمر قرار گرفته، هوای مسجد را خنک می‌کند. محوطه بزرگی از مسجد، بدون سقف است و با چادرهای برزنتی سفید، نظیر چادرهای مبنی‌الحاج در جده پوشیده شده و پس از آن، تا انتهای مسجد، که تا مسافتی طولانی به سمت شمال امتداد یافته، معماری داخل مسجد یک شکل است. حد شمالی مسجد النبی صلی الله علیه و آله را در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله از سمت شمال تا محاذات باب النساء می‌گویند؛ یعنی پس از ایوان اصحاب صفه و تا چند متر عقب‌تر را هم شامل می‌شود.

در داخل مسجد، عقب‌تر از محوطه روضه‌النبی، از شرطه‌هایی که لباس عربی پوشیده و چفیه قرمز به سر دارند و به نظر می‌رسد از تربیت شدگان مراکز اشاعه و هابیت باشند، خبری نیست. برای همین

نشستن و نماز خواندن و تلاوت قرآن و به خصوص زیارتنامه با خاطری آسوده تر میسر است و هر چه به حرم و بیت الزهرا علیها السلام نزدیک تر شویم، تعداد شرطه‌ها و مأموران بیشتر می‌شود و بیشتر توهین می‌کنند و بیشتر مزاحم می‌شوند و هر حرکتی را که نشانی از دل‌بستگی و ابراز احساسات به وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله باشد «حرام» می‌شمارند و تقریباً همگی اهانت می‌کنند. به ویژه اگر از قیافه و لباس متوجه شوند که زائر شیعه و ایرانی است.

پس از زیارت و تلاوت یک جزء قرآن، از مسجد خارج شدم. در ابتدای درهای ورودی، که رو به جنوب هستند، پلکان‌هایی برای ورود به طبقه فوقانی وجود دارد که معمولاً در روزهای جمعه و هنگام برگزاری نماز جمعه گشوده می‌شود.

پس از زیارت حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله به سوی بقیع حرکت کرده، از پله‌ها بالا رفتم و از آنجا به بنای جدید مسجد النبی نگریستم. بنایی که مساحت آن بالغ بر شصت هزار متر مربع است و بگونه چشمگیری نورپردازی شده و سنگ‌های مرمر سفید آن نور را به زیبایی منعکس می‌کند و چشم به قبة الخضراء دوختم که در میان ده گلدسته نورباران مسجد قرار گرفته است. اینجا بود که ذهنم تاریخ طولانی و پرمآجرای این مسجد و این شهر و این حرم را کاوید. ساعتی و شاید بیشتر، مبهوت انوار مسجد النبی بودم و بالاخره دل‌کندم و روانه بیمارستان شدم. بعد از صرف شام، به اتاقی که برای استراحت در نظر گرفته شده بود، رفتم.

آغاز کار در درمانگاه شماره ۶ (۲۰ فروردین ۷۵)

پس از صرف صبحانه، به دنبال دوستان هم گروهم که برای همکاری و فعالیت در درمانگاه شماره ۶ در نظر گرفته شده بودیم، گشتم. به فاصله اندکی، همگی جمع شدند و با یک دستگاه آمبولانس، به مقصد درمانگاه شماره ۶ که در شارع قربان (و یا شاید شارع البحر) واقع است، حرکت کردیم.

مسئول درمانگاه، آقای دکتر زالی، جوان پر جنب و جوشی است که سابقه ملاقاتش را در عملیات کربلای پنج و در مقر لشکر ده سیدالشهدا علیه السلام در ذهن داشتم. پس از سلام و احوال پرسی و مشاهده قسمت‌های مختلف درمانگاه؛ مانند اتاق انتظار، اتاق پزشکان و اتاق تزریقات و پانسمان، داروخانه و قسمت‌های مربوط به محلّ استراحت نیروها و ... با گروهی از همکاران به طرف درمانگاه سیار حرکت کردیم.

درمانگاه سیار که زیر نظر درمانگاه شماره ۶ اداره می‌شد، در خیابان ملک عبدالعزیز قدیم و در ساختمانی به نام «عمارت وقف الجویعدی» قرار داشت. برای مراجعت به درمانگاه سیار، از شارع قربان به سمت مسجد النبی صلی الله علیه و آله حرکت کردیم و پس از طی ربعی از کمربندی دور حرم، به سمت شرق از کمربندی خارج و به شارع ملک عبدالعزیز جدید و سپس به شارع ملک عبدالعزیز قدیم وارد شدیم. با پرس و جو به عمارت وقف الجویعدی رسیدیم.

جوانی سیه چرده نگهبان ساختمان بود. در مورد محل درمانگاه پرسیدیم. واحدی در طبقه همکف را نشان داد. وارد شدیم. بنایی بود به مساحت تقریبی ۱۰۰ تا ۱۲۰ متر مربع و نسبتاً تمیز و مرتب. وسایل مختصری مانند میز و صندلی و اندکی وسایل طبابت در آن وجود داشت. ساختمان، محل اسکان چند کاروان از حجاج ایرانی بود، ولی حجاج هنوز نیامده بودند.

کارهای مقدماتی را آغاز کردیم. ابتدا اتاق هر کدام از افراد معین شد. اتاق معاینه خواهران، اتاق معاینه برادران، اتاق‌های تزریقات، اتاق انتظار و ... آنگاه هر وسیله‌ای را در جای خود قرار دادیم و به فاصله اندکی، همه چیز در جای خود قرار گرفت. به سرعت فهرستی از وسایل و تجهیزات مورد نیاز را تهیه کرده، یکی از همکاران را با آمبولانس به بیمارستان فرستادم. در همین فاصله، گروهی از بچه‌های تدارکاتِ هیأت پزشکی، با تعداد زیادی وسایل از راه رسیدند و بیشتر کمبودهای تدارکاتی برطرف شد. تنها داروها مانده بود و تجهیزات پزشکی، که باید تهیه می‌شد.

با بیمارستان تماس گرفته، اطلاع دادم که وسایل عمومی؛ نظیر تخت و میز و صندلی و ... تهیه شده و همکاران تنها به دنبال تهیه داروها باشند. در ضمن با توجه به این که قرار بود صبح‌ها در این درمانگاه مستقر باشیم و عصرها در نقطه دیگری از شهر، گفتم که فهرست دارویی را در دو قسمت جداگانه تهیه کنند تا هر کدام برای یکی از درمانگاه‌ها ارسال شود.

در حالی که مشغول جابه‌جایی وسایل بودیم، مسئولین یکی دو کاروان، که قرار بود در همین ساختمان اسکان داده شوند، آمدند و خود را معرفی کردند. از طریق همان‌ها اطلاع یافتیم در این محله که ما مستقر هستیم، قرار است کاروان‌های زیادی اسکان داده شوند و تا دو سه روز دیگر بیشتر آن‌ها می‌رسند. و این بدان معنی بود که تا دو سه روز دیگر مراجعین زیادی به درمانگاه خواهیم داشت.

حوالی ظهر، برای صرف نهار و استراحت، به بیمارستان برگشتیم. اکنون دیگر درمانگاه شماره ۶ به درمانگاه شماره ۲ تغییر نام داده است. ساعت ۴ بعد از ظهر بود که به سمت شارع اُحد حرکت کردیم.

شارع اُحد در جانب شمالی مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و در جهت کوه اُحد از کمربندی دور حرم جدا می‌شد. کمربندی را دور زدیم و وارد خیابان اُحد شدیم.

شمال شهر مدینه هم مانند شمال تهران تمیزتر و پیش‌رفته‌تر و ساختمان‌هایش شیک‌تر است. در اواسط شارع اُحد، در جانب غربی خیابان، در مقابل ساختمانی زیبا و خوش ترکیب توقف کردیم. وارد ساختمان شدیم. در طبقه دوم، دو واحد ساختمانی، در کنار هم به درمانگاه اختصاص داده شده است. مسؤلان کاروان‌ها همان حوالی بودند. خود را معرفی کردند و اطلاعاتی در مورد تعداد احتمالی کاروان‌های این حوالی و روزهای ورودشان گرفتیم.

این درمانگاه نیز، که درمانگاه سیار شماره ۲ نامیده می‌شد، امکاناتی شبیه درمانگاه سیار شماره یک دارد، که صبح تجهیز کردیم. بجز دارو و برخی اقلام از تجهیزات پزشکی، آماده کار شد.

چند بیمار در شب‌نخست به درمانگاه مراجعه کردند که معمولاً از افراد خدمه و مسئولان کاروان‌ها بودند. گرچه دارو و امکانات کافی هنوز فراهم نشده بود ولی در حد توان کارشان راه افتاد.

وسایل، هر کدام در جای خود قرار گرفت و پارچه‌نوشته‌هایی که برای راهنمایی مردم آماده شده بود، در جاهای مناسب، در خیابان و سر در ساختمان نصب شد. تقریباً مغرب شده بود و هوا رو به تاریکی می‌رفت که به سمت بیمارستان حرکت کردیم. هنگام آمدن، دسته بهداشتی گروه را، که وظیفه سرکشی به کاروان‌های مختلف و ارائه پیام‌های بهداشتی و نظارت بر کاروان‌ها را برعهده داشت، در مسیر پیاده کرده بودیم و قرار بود هنگام برگشتن سوارشان کنیم. ولی هر چه سر قرار منتظر شدیم، اثری از آن‌ها نیافتیم. مدتی منتظر شدیم و سپس به سمت بیمارستان ادامه حرکت دادیم. در بیمارستان فهرست وسایل مورد نیاز اقلام دارویی و تجهیزات پزشکی را به دفتر رییس بیمارستان دادم و برای استراحت به سمت درمانگاه رفتم.

قرار بود که شب در بیمارستان جلسه توجیهی برگزار شود تا افراد با ترتیب اعمال و مناسک حج و به موازات آن وظایفی که در هر مرحله، به عهده هیأت پزشکی است، آشنا شوند.

با دو- سه نفر از همکاران، به سمت بیمارستان حرکت کردیم.

در بیمارستان به پشت بام راهنمایی شدیم. بیمارستان اتاق‌های نسبتاً بزرگی برای تشکیل جلسه داشت، اما شاید همه جمعیت در آن جا نمی‌شدند و گذشته از آن، مسأله گرمای هوا و این که شاید کولر نتواند به نحو شایسته هوا را خنک کند، مسأله مضاعفی بود که برگزارکنندگان را به سمت پشت بام هدایت کرده بود.

در پشت بام، نسیم خنک شب‌های فروردین مدینه، با تن و جان آدمی همان می‌کرد که با برگ و بار درخت. در دومین روز حضور در مدینه‌النبی صلی الله علیه و آله، مولد احساسی دل‌انگیز بود. تا کنون اثری از گرمای آنچنان، که وصفش را شنیده بودم، ندیدم.

جلسه هیأت پزشکی

ابتدا آیاتی از قرآن کریم تلاوت شد، آنگاه دکتر سید شهاب‌الدین صدر، سرپرست هیأت پزشکی سخنان خود را آغاز کرد. ابتدا در مورد شرایط کار در مدینه منوره و مکه مکرمه سخنانی ایراد کرد و در مورد چگونگی احداث درمانگاه‌های شبانه روزی در نقاط مختلف شهر و درمانگاه‌های سیار و درمانگاه‌های تمام وقت و نیمه وقت توضیح داد و سپس به اهمیت نظم و ترتیب در اجرای درست کار و چگونگی اعمال مدیریت و بحرانی بودن طبیعت کار در حج اشاره نمود و این که به فاصله اندکی، کار از مرحله آغازین به مراحل بحرانی و اوج می‌رسد و در فاصله اندکی، از انبوه

کار و حجم گسترده آن کاسته می‌شود.

سپس در مورد چگونگی انتقال به عرفات و منا و اهمیت حضور و تطبیق کامل با برنامه‌های ارائه شده توسط مسئولین و ... توضیح داد.

در مدینه، یک بیمارستان با ظرفیت ۸۰ تخت بیمارستانی مستقر شده بود که تا صد تخت قابلیت گسترش داشت و دارای بخش‌های مختلف داخلی، جراحی، زنان، اتاق عمل، رادیولوژی، آزمایشگاه، سی سی یو، آی سی یو، اورژانس و پلی کلینیک تخصصی؛ شامل تخصص‌های اورتوپدی، قلب و عروق، ارولوژی، چشم، گوش و حلق و بینی، پوست و ... بود.

علاوه بر بیمارستان فوق، دو درمانگاه شبانه روزی با برخورداری از امکانات کامل ارائه خدمات اورژانس و سرپایی و خدمات بستری برای ۲۴ ساعت، در دو نقطه از شهر آماده خدمت شده و هر کدام از درمانگاه‌های شبانه روزی فوق، که یکی از آنها در شارع البحر و دیگری در شارع علی بن ابی طالب علیه السلام مستقر است، توسط دو درمانگاه سیار دیگر در نقاط مختلف شهر که محل تجمع و اسکان حجاج و کاروان‌های ایرانی است، به حجاج ارائه خدمات می‌کند. به این ترتیب در مدینه هفت مرکز مجهز درمانی در نقاط مختلف شهر به حجاج ایرانی خدمات ارائه خواهند کرد.

در بیمارستان هیأت پزشکی در مدینه، امکانات لازم برای درمان اکثر موارد احتمالی مورد انتظار در ایام حج وجود دارد و

برای موارد پیش بینی نشده احتمالی، گروه‌های پزشکانِ رابط، مسلط به زبان عربی و انگلیسی آماده‌اند تا با برقراری رابطه با مراکز پزشکی عربستان در کمترین زمان، حجاجی را که نیاز به خدمات درمانی سنگین‌تری دارند، به بیمارستان‌های عربستان منتقل نمایند.

آقای دکتر صدر، با اشاره به این‌که بیشتر حجاج ایرانی را افراد مسن تشکیل می‌دهند، افزود: چنین گروه سنی به مقتضای وضعیت جسمی‌شان از آسیب‌پذیری بیشتری برخوردارند و به همین خاطر به نظر می‌رسد میزان مراجعه به مراکز درمانی ما، در مقایسه با یک گروه مشابه از نظر تعداد در کشور بیشتر باشد و به همین دلیل باید خود را برای حجم قابل ملاحظه‌ای از کار آماده کنیم. وی سپس انگیزه‌های معنوی کار در چنین فضای مقدّسی را یادآوری کرد و از همکاران خواست که با احساس مسؤولیت بیشتری کار کنند.

دقایق پایانی سخنان دکتر صدر، بیشتر به معنویات سفر و ایامی که در آن قرار داشتیم مربوط می‌شد. او اشاره به فضایل مدینه و شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و جوار تربت حضرت زهرا علیها السلام و ایام ذی‌قعدة و ذی‌حجه و فضیلت این ایام کرد و اذهان را متوجه عظمت معنوی این ایام گرانقدر و این سفر روحانی ساخت و در پایان مطالبی در مظلومیت حضرت فاطمه علیها السلام گفت و جلسه را حوالی نیمه شب ختم کرد.

شب چون کشیک درمانگاه بودم، بر سر پست خود رفتم و

کشیک را تحویل گرفتم. همانگونه که پیشتر اشاره شد، هنوز حجاج ایرانی نیامده‌اند و تا صبح مریض نیامد و من خستگی یک روز پرکار را در آوردم.

حضور در بعثه رهبری و دیدار با امیر الحاج

آقای دکتر زالی از بیمارستان تماس گرفت و از من خواست که به بیمارستان بروم. وقتی به بیمارستان رسیدم، دیدم برخی از اعضای هیأت آماده رفتن به بعثه مقام معظم رهبری هستند. گفته می‌شود که حضرت حجّة الاسلام و المسلمین، آقای ری شهری امروز وارد مدینه شده است.

سوار ماشین شدیم و به سمت بعثه حرکت کردیم. دقایقی بعد، در ابتدای خیابان علی بن ابی طالب علیه السلام، مقابل بعثه پیاده شده، به ملاقات آقای ری شهری، امیرالحاج رفتیم.

پس از سلام و احوالپرسی و معرفی حضار، دکتر صدر ابتدا گزارشی از شرایط و امکانات هیأت پزشکی مستقر در مدینه منوره و مکه معظمه و آمادگی هیأت پزشکی برای ارائه خدمات درمانی به حجاج بیت‌الله الحرام ارائه کرد و سپس آقای ری شهری در مورد اهمیت کار هیأت پزشکی و ارزش والای خدمات آنان به حجاج بیت‌الله الحرام و میهمانان خدا تأکید کرد و با اشاره به روایتی از امام صادق علیه السلام، کار رسیدگی به بیماران و حجاج را کاری پرارزش و همطراز و بلکه بالاتر از عبادت حج شمرد.

انبوه زائران، از نژادها و ملیت‌های گوناگون در مدینه

بعد از ملاقات با آقای ری شهری و اتمام جلسه، از گروه جدا شده، قدم زنان به مقصد بیمارستان حرکت کردم. از بعثه تا بیمارستان، با پای پیاده، حدود بیست دقیقه راه است. در طول مسیر که بیشتر از خیابان کمربندی دور مسجدالنبی صلی الله علیه و آله می‌گذرد، به تماشای مغازه‌ها، مردم و زائرانی که روز به روز بر تعدادشان در مدینه افزوده می‌شود، پرداختم. زوّار کشورهای مختلف، قبل از این که ما وارد مدینه شده باشیم به مدینه آمده‌اند و این در حالی است که اعضای هیأت پزشکی پیش از زوّار ایرانی وارد مدینه شده‌اند. گویا بعضی زوّار کشورهای دیگر، در مقایسه با ایران، مدت زمان بیشتری را به زیارت مدینه‌النبی و اعمال حج اختصاص می‌دهند.

حجاج کشورهایایی؛ مانند اندونزی، ترکیه، مالزی، سودان، سومالی، مالی و ... جلب نظر می‌کنند. سودانی‌ها سیاه و بیشتر درشت اندام‌اند. قدّ متوسط آن‌ها آشکارا بلندتر از قد ایرانی‌هاست، ولی معمولاً قوی هیکل و تنومند نیستند. البته در میان آنان افراد قوی هیکل و تنومند هم دیده می‌شود. به نظرم می‌رسد مردم سودان، درشتی خود را بیشتر مدیون ژنتیک و توارثشان هستند تا تغذیه مناسب؛ زیرا قد و قواره‌شان نشان از فقر و فاقه و کمبودهای تغذیه‌ای می‌دهد. نقطه مقابلشان اندونزیایی‌ها هستند. کوتاه قامت،

ولی چابک و جسور. زن و مرد، در کنار هم، با سرعت در جهت مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و به عکس در رفت و آمدند. کلاه‌های اندونزیایی، آن‌ها را از هم نژادی‌هایشان متمایز می‌کند.

لباس‌هایشان تقریباً یک شکل است و بیشتر قمقمه آبی بر دوش دارند و یک در میان چتری در دست برای در امان بودن از گرمای آفتاب جزیره‌العرب.

زائران ترکیه‌ای، از نظر لباس، متحدالشکل‌ترین جمعیت در میان حجاج‌اند. حتی میان لباس زن‌ها و مردها نیز تشابه واضحی وجود دارد. مردها همه یک شکل و زن‌ها نیز!

ترک‌ها از تغذیه خوب و کافی استفاده می‌کنند. چهره‌هایشان سفید و بشاش است و در میانشان افراد لاغر و چهره نحیف کمتر به چشم می‌خورد. یک کیف کوچک که با بندی بزرگ حمایل شانه شده، همراه آن‌ها است. همواره با دستجات بزرگ گاهی ۳۰ تا ۴۰ نفر، با هم در جهت مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و به عکس در حال آمد و شد هستند.

ملیت دیگری که چشمگیرند، افغان‌ها هستند البته نه در جمع حجاج، بلکه در مغازه‌ها! افغانی‌های بسیاری مغازه‌دار هستند. پارچه فروشی‌ها، فروشندگان لوازم صوتی و تصویری، البسه، بوتیک‌ها و اسباب‌بازی فروشی‌ها و ... اکثراً توسط افراد افغانی اداره می‌شود.

وضع افغانی‌ها در عربستان از افغانی‌های مقیم ایران بهتر است.

خوش لباس، خوش صحبت، و تمیزند و گاهی طعنه به مشتریانی می‌زنند که قیمت می‌پرسند ولی خرید نمی‌کنند!

جا به جایی در مأموریت

دقایقی به ظهر مانده، به بیمارستان رسیدم. در دفتر مدیریت بیمارستان، آقای دکتر نجفی را دیدم. اطلاع داد که از درمانگاه جدا شده و در گروه بیمارستان قرار گرفته‌ام و باید خودم را به مسئول درمانگاه دکتر انارکی معرفی کنم. ناهار خوردم و پس از ناهار نزد دکتر انارکی رفتم.

ساعت ۴ بعد از ظهر تا ۱۲ شب، در فهرست کشیک قرار گرفتم. تا ساعت چهار خیلی باقیمانده است. به خوابگاه رفتم تا به استراحت پردازم. دکتر کاکرودی و دکتر مظفری، دو هم‌اتاقی جدیدم بودند. به آن‌ها گفتم که هم‌اتاقی جدیدشان هستم. یکی - دو ساعت استراحت کردم و ساعت ۴ کشیک را تحویل گرفتم. هنوز خلوت بود و ازدحام قابل ملاحظه‌ای در درمانگاه به چشم نمی‌خورد. تا ساعت ۱۲ به آرامی گذشت. در این فاصله برای خوردن شام و خواندن نماز به نوبت رفتیم و برگشتیم، سرانجام ساعت ۱۲ کشیک را تحویل دادم.

پس از تحویل کشیک با یکی از دوستان از ساختمان بیرون رفتیم و اطراف خیابان‌های حرم و سپس کنار بقیع دوری زدیم. نماز

تحیّتی در کنار بقیع خواندم و دعایی و توسّلی و ساعت یک بود که به بیمارستان برگشتیم.

زیارت شهدای احد

۲۲ فروردین ۷۵

تا ساعت سه بامداد نخوابیدم و این در حالی بود که دیروز، از صبح تا شب سر پا بودم. حوالی سه خوابم برد. به دکتر انارکی سپرده بودم ساعت ۴/۱۵ برای رفتن به زیارت مساجد سبّعه و منطقه احد بیدارم کند. با توجه به تراکم برنامه روزهای آینده، احتمال دادم روزهای بعد نتوانم برای زیارت بروم، به همین خاطر علی‌رغم خستگی برخاستم، وضویی ساختم و خود را به ماشین رساندم. ساعت ۴/۵ به سمت منطقه احد حرکت کردیم. کوه احد در منطقه‌ای واقع در شمال غربی مدینه قرار گرفته و تا مدینه شاید کمتر از ده کیلومتر فاصله داشته باشد. در نشریه زائر خواندم که کوه احد در شمال شرقی مدینه واقع است و مورخ معاصر، آقای دکتر شهیدی در کتاب «عرشیان» آن را در شمال مدینه خوانده است. اما به نظر می‌رسد جهت درست آن، شمال متمایل به جهت شمال غربی است. در هر حال، پس از دقایقی، به منطقه اُحد رسیدیم.

در منطقه احد، از انبوه خانه‌ها و بافت شهری کاسته می‌شود. با این وجود «اُحد» را نمی‌توان خارج از مدینه دانست. از جانب مدینه

که به منطقه می‌رسیم، در ابتدا کوه کوچکی قرار دارد که بعضی آن را «اُحد» می‌پندارند. اما این تپه کوچک «اُحد» نیست بلکه کوه «عَیْنِین» یا «جَبَل الرِّمَاء» است و این همان کوهی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در جنگ اُحد پنجاه تیرانداز به فرماندهی عبدالله بن جُبیر را بر آن گماشت تا از یورش غافلگیرانه مشرکین پیش‌گیری کنند. پس از این کوه، تنگه‌ای وجود دارد و پشت این تنگه کوهی و بلکه رشته کوهی است که اُحد نام دارد. طول این رشته کوه را، که شرقی- غربی است، بالغ بر هفت هزار متر گفته‌اند. دلیل نامگذاری آن را بعضی ویژگی‌های جغرافیایی این کوه می‌دانند و آن این‌که این کوه در منطقه‌ای واقع شده که در پیرامونش کوه بزرگ قابل توجه دیگری وجود ندارد و در این منطقه کوهی منفرد محسوب می‌شود و البته بعضی نیز به واسطه استقرار مهاجرین و انصار در نزدیکی آن، برای این کوه فضیلتی قائلند و معتقدند نام اُحد که نشان از ویژگی و انفراد این کوه دارد، به این خاطر به این کوه داده شده که پیغمبر در فضیلت این کوه فرموده است: «کوه اُحد از کوهی است از کوه‌های بهشت و همچون دری است از درهای بهشت.»

البته استناد نامگذاری اخیر، محل تردید است؛ زیرا از شواهد و قرائن، چنین بر می‌آید که کوه اُحد در صدر اسلام از جانب مشرکین نیز اُحد خوانده می‌شده و این مربوط به زمانی است که مسلمین در اقلیت بوده‌اند و نامگذاری‌های آنان معلوم نیست تا چه حد از

جانب مشرکین مورد پذیرش قرار می گرفته است.

اهمیت این کوه به جهت جنگی است که در سال سوم هجرت، میان مشرکان و مسلمانان در دامنه آن رخ داد. در این جنگ وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله با خبر شد که کفار برای حمله به مسلمانان از مکه حرکت کرده‌اند، با ائتتش به مشورت پرداخت و پس از مشورت تصمیم گرفت که در خارج از مدینه، به مقابله با دشمنان بپردازد. تعداد مسلمانان را در این جنگ حدود یک هزار نفر گفته‌اند که حدود سیصد نفر آنان پس از جدایی عبدالله ابن ابی از لشکر اسلام، از پیغمبر صلی الله علیه و آله جدا شدند و تنها هفتصد نفر باقی ماندند و جمعیت سپاه کفر را بالغ بر سه هزار نفر گفته‌اند، آن هم با تجهیزاتی بیشتر و مهیاتر از تجهیزات مسلمانان. علی رغم غلبه عده و عده کفار بر مسلمانان در این جنگ، مسلمانان ابتدا پیروز شدند، لیکن زمانی که تیراندازان مستقر در دامنه کوه عینین، که در جلوی کوه احد قرار داشت، وظیفه خویش را، که حفاظت از تنگه پشت این کوه بود، به فراموشی سپردند. گروهی به سرکردگی خالد بن ولید که در آن زمان در میان سپاه کفار بود، از پشت کوه عینین یا جبل الرماء به مسلمانان یورش برده و موجب شکست سپاه اسلام شدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در این جنگ آسیب فراوان دید و گفتند که لب و دندان مبارکش جراحت برداشت و حتی در میانه درگیری و جنگ شایع شد که آن حضرت به شهادت رسیده، ولی حضرت علی علیه السلام تا

آخرین لحظات در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از وی محافظت می کرد و سر انجام با کثرت جراحات پیغمبر صلی الله علیه و آله و غلبه سپاه کفر بر سپاه اسلام، علی علیه السلام آن حضرت را به دامنه کوه احد برد و در شکافی پناه داد. امروزه برخی به زیارت این مکان می روند.

از لطامات سنگین دیگر این جنگ، شهادت حضرت حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. قبر حمزه در قست جنوبی کوه احد واقع است و بر دور قبر وی و قبر تعداد دیگری از شهدای جنگ احد دیواری توسط سعودی ها کشیده شده که مانع از زیارت زوآر و علاقمندان می شود.

در کنار قبر حمزه علیه السلام، روحانی گروه در باره تاریخ این منطقه سخن گفت و از مصیبت های وارده بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب و یارانش مطالبی بیان کرد و پس از آن، به مقصد مساجد سبع، که در دامنه کوه سلع واقع است، حرکت کردیم.

زیارت مساجد هفتگانه یا مساجد سبعه

پس از دیدن منطقه احد، به جانب مساجد هفتگانه حرکت کردیم. مساجد هفتگانه یا مساجد سبع، در منطقه حاشیه مدینه واقع است و اکنون جزو مدینه به حساب می آید. تقریباً منطقه ای است با کوه های کم ارتفاع و دارای پوشش گیاهی، که آن ها را سلع می نامند. اهمیت کوه، یا کوه های سلع در تاریخ اسلام، به جهت جنگی

است که در این منطقه رخ داد و به «احزاب» یا «خندق» مشهور شد.

این جنگ در سال پنجم هجری به وقوع پیوسته است.

زمانی که پیغمبر از تدارک حمله دشمن آگاهی یافت، به مشورت با یاران خود پرداخت و گفته‌اند که بنا به پیشنهاد سلمان، مسلمانان درجایی در غرب کوه‌های سلع موضع گرفتند؛ به گونه‌ای که کوه‌های سلع در پشت آن‌ها، سدّ دفاعی طبیعی ایجاد کرد و در مقابل نیز خندقی حفر کردند و بر آن آب بستند که دشمن نتواند از آن بگذرد.

طول این خندق را از مناطق شمالی مدینه تا نواحی غربی ذکر کرده‌اند؛ به طوری که در شمال، تا منطقه اُحد را در بر می‌گرفت. به این ترتیب دشمنان اسلام وقتی به مدینه رسیدند، خود را در مقابل خندق یافتند.

کفار در ابتدا به دنبال راهی برای گذشتن از خندق می‌گشتند و در بعضی از قسمت‌ها نیز عده‌ای از آنان موفق به گذشتن از خندق شدند، ولی به فاصله کوتاهی مورد حمله مسلمانان واقع شده و به هلاکت رسیدند.

از کسانی که توانستند از خندق بگذرند و در برابر مسلمانان به رجز خوانی پردازند عمرو بن عبیدودّ بود که داستان قتل او به دست علی علیه السلام و شادی پیغمبر صلی الله علیه و آله از این پیروزی، داستانی است معروف.

پیامبر صلی الله علیه و آله در فضیلت مبارزه حضرت علی علیه السلام در این

«الضربَةُ عَلَى يَوْمِ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» (۱)

مدّت انتظار کفار در پشت خندق را نزدیک به یک ماه گفته‌اند و در این مدّت، روزبه‌روز از روحیه کفار کاسته و بر روحیه مسلمانان افزوده می‌شد. حتی نقل کرده‌اند در یکی از مراحل جنگ، یهود بنی‌قریظه که در نواحی شرقی مدینه سکونت داشته، به مسلمانان خیانت کردند و با کفار از در توطئه، بر ضدّ مسلمانان درآمدند، ولی مسلمانان با روحیه بالایی که داشتند، بر ضدّ این توطئه نیز مقاومت کردند و به پیروزی دست یافتند.

به‌هرحال، پس از یک‌ماه انتظار، کفار مکه، در حالی که بخشی از ادوات و تجهیزات و اموال خود را جا گذاشته بودند به سمت مکه گریخته و مسلمانان از این جنگ پیروز و سربلند بیرون آمدند.

در مدّت این یک ماه، هر یک از سران لشکر اسلام، در بخشی از دامنه کوه‌های سلع به عبادت و راز و نیاز با خدا می‌پرداختند. این مکان‌ها همان جایی است که بر آن‌ها مساجد هفتگانه یا مساجد سبعة بنا گردیده است.

بر بلندترین نقطه از این کوه، مسجد فتح قرار گرفته است. این مسجد محل عبادت رسول‌الله صلی الله علیه و آله بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن به عبادت

و راز و نیاز با خدا مشغول می‌شده و گفته‌اند: خبر فتح نهایی مسلمانان در جنگ، در این مکان به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. مسجد بعدی، مسجد سلمان است که در جنوب مسجد فتح واقع شده و بعضی آن‌را به ابوبکر منتسب می‌دانند. حضور سلمان در جنگ خندق، حضوری فعال و مثمر ثمر بوده است. در طی این جنگ، گفته‌اند که سلمان علاوه بر پیشنهاد حفر خندق، خود نیز تلاش بسیار کرد و به واسطه تلاش فراوان او و نیز پیشنهادی که منجر به پیروزی مسلمین شد، مهاجرین و انصار هر کدام سلمان را به خویش منتسب می‌نمودند. در همین جا بود که رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد سلمان فرمود: «سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ». مسجد بعدی مسجد علی بن ابی طالب علیه السلام است. این مسجد نیز پس از مسجد سلمان و در جنوب آن واقع است. مساجد ابوبکر و عمر بن خطاب، به ترتیب، پس از مسجد علی بن ابی طالب علیه السلام قرار گرفته و در انتهای آن‌ها در پای کوه، مسجدی کوچک و بدون سقف قرار دارد که منتسب به حضرت فاطمه علیها السلام است. حضرت فاطمه علیها السلام در این محل برای حضرت علی علیه السلام و پدر گرامی‌اش رسول الله صلی الله علیه و آله غذا و آب تهیه می‌کرده است. در هفتمین مسجد این منطقه، اختلاف است؛ بعضی بر این باورند که هفتمین مسجد تخریب شده و بعضی دیگر مسجد ذوقبلتین را هفتمین شمرده‌اند، که اندکی از این محل فاصله دارد. معین کاروان، در مورد تاریخ و فضیلت هر یک از این مساجد،

مطالبی گفت و در انتها، در مسجد حضرت فاطمه علیها السلام به ذکر مصیبت آن حضرت پرداخت.

مسجد ذوقبلتین

ساعت حدود شش صبح به طرف مسجد ذوقبلتین حرکت کردیم. به این مسجد نیز مانند مساجد دیگر بردن دوربین عکاسی ممنوع است. دوربین‌ها نگهبانان در نگاه‌داشتند و ما وارد مسجد شدیم. ذوقبلتین مسجدی است بزرگ، با دو محراب؛ یکی در سمت جنوب و دیگری به جانب شمال. البته محرابی که به جانب شمال بود، قسمت‌های پایینی‌اش از حالت محراب در آمده، ولی معماری قسمت‌های فوقانی، به همان شکل باقی مانده است.

سال دوم هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بود که به خاطر ناراحتی پیامبر صلی الله علیه و آله از طعن یهودیان، آیه تغییر قبله نازل شد. مدت‌ها بود که یهودیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله طعنه می‌زدند که شما مسلمانان از خود قبله‌ای ندارید و به قبله یهودیان در بیت‌المقدس نماز می‌گزارید! به دنبال این طعن‌ها، پیامبر صلی الله علیه و آله از خدا خواست مسلمانان را از سرزنش یهودیان رهایی بخشد و گفته‌اند در ماه شانزدهم و یا هفدهم پس از هجرت بود که آیه شریفه: **قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ**

به پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و در حالی که دو رکعت از نماز ظهر خوانده شده بود، دستور تغییر قبله صادر گردید. استاد گرانمایه، آقای دکتر شهیدی، زمان نزول آیه را ماه شعبان دانسته، ولی در بعضی منابع، نیمه ماه رجب آمده و حتی بعضی ماه جمادی الثانی را نیز گفته‌اند. در مورد چگونگی تغییر قبله نیز بعضی گفته‌اند: در میان نماز، پیامبر روی از جانب بیت المقدس به جانب مکه کرد و نمازگزاران نیز تغییر مکان دادند و بعضی گفته‌اند در پایان نماز بدون این که نمازگزاران متوجه شوند، روی خود را به جانب مکه دیدند.

علت تخریب محراب اول را نتیجه عمل جاهلانه بعضی از زائران ذکر کرده‌اند که به جانب آن نماز می‌خوانده‌اند، لیکن باید گفت تخریب بناهای تاریخی جزو برنامه‌های اصلی فرقه وهابی است.

*** از مسجد ذو قبلتین به جانب بیمارستان حرکت کردیم. ساعت حدود ۷ بامداد بود که به بیمارستان برگشتیم. بعد از شستن سر و صورت و صرف صبحانه، برای تحویل گرفتن کشیک به درمانگاه رفتیم. ساعت هشت کشیک را تحویل گرفتیم ...

برگزاری نخستین دعای با شکوه کمیل در بین الحرمین

۲۳ فروردین ۷۵

شبی که می‌آید، شب جمعه است. طبق معمول دعای شریف کمیل برگزار می‌گردد. برخی نگران‌اند که مأمورین ممانعت کنند. با تعدادی از همسفران، ساعت حوالی ۵ بعد از ظهر به سمت حرم حرکت کردیم و دقایقی بعد در مسجدالنبی بودیم. از باب جبریل وارد شدیم. هنگام ورود، پرخاشگرانه مورد بازرسی بدنی قرار گرفتیم. مأمورین بسیار خشن و غیر مؤدب برخورد می‌کردند. رفتارشان عموماً با زائران و به‌ویژه با زائران ایرانی تند و زننده بود. ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی را رعایت نمی‌کنند. معمولاً رفتار هر مسلمانی در برخورد با مسلمان دیگر، باید توأم با رعایت آداب و معاشرت صحیح اسلامی باشد، به‌ویژه اگر میزبان هم باشد.

به نظر می‌رسد، برخورداری از ثروت سرشار، ناشی از پول نفت و درآمدی است که از سفر حجاج نصیب آنان گردیده است. کدورت ناشی از برخوردهای تند و غیر مؤدبانه وهابیان تا ساعت‌ها در ذهنم باقی مانده و بر حال و هوای زیارت لطمه می‌زند. از پشت بیت‌النبی صلی الله علیه و آله و بیت الزهرا علیها السلام به سکوی اصحاب صفّه نزدیک می‌شوم. سکوی اصحاب صفّه سکویی است در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله که به اسکان فقرا و مستمندان اختصاص داشته است. مستمندانی که از راه‌های دور و نزدیک برای دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله

می آمدند و احياناً در مدینه قصد اقامت می کردند ولی جایی برای زندگی نداشتند.

نماز و تلاوت قرآن در این مکان، از فضیلت مضاعفی برخوردار است. مدتی منتظر شدم تا جایی برای نشستن پیدا کنم.

مسجد النبی صلی الله علیه و آله نسبت به روز اول و دوم شلوغ تر شده است.

تعداد زائران روزبه روز بیشتر و به موازات آن مسجد النبی شلوغ و شلوغ تر می شود. پس از مدتی انتظار، روی سکو جایی برای

نشستن یافتیم. مربعی است به بلندی کمتر از یک متر از سطح زمین و به ضلع تقریبی ۶ تا ۷ متر و روی آن متجاوز از دویست نفر

نشسته اند. همه در حال تلاوت قرآن و یا خواندن نمازند. احساس خوبی داشتم.

حس می کردم که میهمان رسول الله صلی الله علیه و آله شده ام. دو رکعت نماز خواندم و سپس به نظاره بیت الزهرا علیها السلام

نشستم.

بیت الزهرا علیها السلام یا همان خانه امیر المؤمنین علیه السلام درست روبه روی سکوی موجود که به نام «دکّة الأغوات» شناخته

می شود قرار دارد.

از دیدن در خانه علی علیه السلام، به یاد شبی افتادم که امیر مؤمنان در سکوتی معنی دار پیکر پاک و مطهر همسر مظلومه اش را در

این خانه غسل داد، کفن کرد و همراه با فرزندانش با دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وداع نمود.

دیدگانم بر سه کتیبه در بالای در منزل افتاد که به خط برجسته جملاتی به روی آن حک است. ولی کَلّ کتیبه با رنگ سبز

رنگ آمیزی شده و رنگ آمیزی به گونه ای است که جملات بر

جسته آن قابل خواندن نیست و جملات دیگری که آن‌ها را نیز نمی‌شود خواند. به نظر می‌رسد قصد امحای نوشته‌های اصلی کتیبه وجود داشته، در بالای این سه کتیبه، یک نشان دایره به قطر حدود ۵۰ سانتی متر وجود دارد که بر روی آن نیز با خطوط برجسته جمالتی نوشته شده است. این نشان نیز به دلیل رنگ آمیزی با رنگ سبز یکدست، قابل خواندن نیست.

در هر حال، هر چه کوشیدم نتوانستم جمالت روی کتیبه‌ها را به درستی بخوانم. در خانه با نرده‌های مترکم فلزی مسدود شده و داخل خانه قابل دیدن نیست.

قرآنی از قفسه‌های مسجد برداشتم و به به تلاوت پرداختم. در کنارم مسلمانانی از بنگلادش، پاکستان، اندونزی و احتمالاً مالزی نشسته بودند. بیشترشان خوش‌رو و با محبت‌اند. علی‌رغم این که با خیلی از آن‌ها نمی‌توان ارتباط کلامی برقرار کرد، اما با نگاه‌هایشان محبت و برادری را انتقال می‌دهند.

گرچه جا بسیار کم است، اما با کسانی که در اطرافم نشسته‌اند، سعی می‌کنیم به گونه‌ای بنشینیم که جای بهتری برای یکدیگر ایجاد کنیم. هر کس به خودش سختی بیشتری می‌دهد تا دیگری راحت‌تر بنشیند.

پیر مردی که بعداً متوجه شدم بنگلادشی است، با زبان انگلیسی شروع به صحبت کرد و از من پرسید اهل کجایی؟ خود را شناساندم و مختصری در مورد بنگلادش و داکا و از

مسجد بیت المکرم داکا، که نماز جمعه‌ای را در آنجا اقامه کرده بودم، با هم صحبت کردیم. دوستان دیگرش هم وارد صحبت شدند و مختصر گفتگویی با هم داشتیم. البته مراتب برادری و صمیمیت و احساس محبتی را که میان دو برادر مسلمان و در جوار حرم رسول الله صلی الله علیه و آله وجود دارد، رد و بدل کردیم. کم کم وقت نماز مغرب نزدیک می‌شد. اذان مغرب را گفتند.

اذان اول برای اطلاع عموم است. حدود ده، پانزده دقیقه بعد، اقامه نماز و پس از آن نماز جماعت برگزار شد. کم کم آماده خروج از مسجد شدیم. پس از نماز مدتی منتظر شدم تا نمازهایی که بیشتر اهل سنت، پس از نماز واجب می‌خوانند و ظاهراً نمازهای مستحبی است، تمام شود. آمد و شد از میان نمازگزاران را بسیار بد می‌دانند و به شدت با چنین افرادی برخورد می‌کنند. منتظر ماندم تا شرایط مساعد شد و از مسجد خارج شدم.

دوست و همراهم، آقای دکتر تاج میر به سراغ کفش‌هایش رفت ولی اثری از آن‌ها نیافت. در شلوغی وقتی تعداد کفش‌ها زیاد می‌شود، مأموران آن‌ها را جارو می‌کنند و به کناری می‌ریزند.

گشتی زد در گوشه و کنار زد و بالأخره از بین دمپایی‌ها، دو لنگه نصییش شد تا بتواند با آن‌ها خود را به بیمارستان برساند. قبل از مراجعه به بیمارستان، به زیارت بقیع رفتیم و از آنجا روانه بیمارستان شدیم.

آغاز دعا

ساعت حدود ده بود که پس از صرف شام و مختصری استراحت، برای شرکت در مراسم دعای کمیل به سمت مسجدالنبی صلی الله علیه و آله حرکت کردیم. بر تعداد ایرانی‌ها لحظه به لحظه افزوده می‌شود. کنار دیوارِ غربیِ بقیع، جایی که بعد از پایین آمدن از پله‌ها به داخل صحن مسجدالنبی صلی الله علیه و آله راه پیدا می‌کند، پر از جمعیت شده و زائران ناگزیرند داخل صحن مسجد النبوی بنشینند.

من ترجیح دادم به کناره دیوار بقیع بروم. دو سه نفر از آقایان روحانی، قبل از این که دعای کمیل آغاز شود، کنار هم نشسته‌اند. یکی از آن‌ها زیارت جامعه می‌خواند با صدای بلند و رسا. زائرانی که صدای او به آنان می‌رسد، مشغول زمزمه کردن و گوش دادن هستند. من نیز جایی در نزدیکی آن‌ها برای خود یافتم و نشستم.

با یکی از علما هم صحبت شدیم. وقتی فهمید از اعضای هیأت پزشکی و پزشک هستم، در خصوص بیماری قند و عوارض مختصری که در این خصوص در خود مشاهده کرده بود پرسید و من در حدّ حوصله مجلس و فضای پر ازدحام پیش از دعای کمیل برایش توضیحات مختصری دادم. بعداً متوجه شدم که افتخار هم‌صحبتی با حضرت آیت‌الله علی پناه اشتهاردی را داشته‌ام. در هر حال توجهم از آن شخصیت فاضل و دانشمند، بدون آن که شناسایی‌اش کنم معطوف به دعا شد و خود را به نهر روان

زیارت جامعه سپردم.

اما امشب از هیبت دعای کمیل و شکوه و جلالی که به واسطه تجمع زائران ایرانی به وجود آمده، از جرائم کوچکی چون قرائت زیارت نامه حتی با صدای بلند صرف نظر می شود؛ یعنی در حقیقت انبوه جمعیت آنچنان است که اگر بخواهند به قاری زیارت نامه که در بین جمعیت نشسته اعتراض کنند باید انرژی قابل ملاحظه‌ای صرف کنند. به این ترتیب ترجیح می دهند آن را نشنیده گرفته و چندان توجهی به آن نمی کنند.

قاری ادامه می دهد:

«... ای ائمه هدی، من خدای آفریننده را و فرشتگان و پیغمبران خدا را گواه می گیرم که به ولایت و امامت و خلافت شما ایمان و اعتقاد داشته و بدان معترفم و به منزلت رفیع شما عارفم و به مقام عصمت و طهارت شما یقین دارم و در مقابل ولایت شما خاضع و بدرگاه خدا به محبت خاندان شما و بیزاری از دشمنانتان تقرّب می جویم و می دانم که خدا شما را از هر زشتی پنهان و آشکار منزّه گردانیده و پرچم حق را به دست شما داده است؛ همان پرچمی که هر که بر او تقدّم جوید گمراه شود و هر که از آن باز پس ماند، از راه درست منحرف شود. خداوند اطاعت شما را بر سیاه و سفید واجب کرد و من شهادت می دهم که شما به عهد و پیمان خدا تماماً وفا کردید و به هر چه در کتاب بر شما شرط کرد،

به حد کمال عمل نمودید و خلق را به راه او دعوت کردید و به تمام طاقت خود در راه رضای خدا کوشش نمودید...»
 «... پدر و مادرم فدای شما که حجت خدایید و از پستان ایمان شیر نوشیدید و به نور حقیقت از شیر جدا شدید و به طعام یقین تغذیه گشتید و لباس عصمت و طهارت پوشیدید و برگزیده خدایید و علم کتاب خدا را به ارث دریافته‌اید و به فصل الخطاب تمیز حق از باطل ملهم شده و از علم شما حقایق قرآن بر مردم روشن شد و پرچم حق و حقیقت از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله به شما تسلیم گشت. شما که به هدایت خلق مکلفید و عهد امامت به شما رسیده و حفظ شریعت به شما فرض گردیده است.

گواهی می‌دهم که شما به وصیت پیغمبر وفا کردید و حد طاعت الهی را انجام دادید و به وظایف امامت قیام نمودید...»
 تجمع مردم بیشتر و بیشتر می‌شد. انبوه جمعیت تا اواسط صحن حیاط مسجدالنبی صلی الله علیه و آله نشست‌اند و قاری ما بدون بلندگو با صدایی رسا زیارت جامعه را ادامه می‌دهد:

«... دشمنان شما، هنگامی که حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه رحلت فرمود فرصت را غنیمت شمردند و عزت و خلافت و ولایت آل رسول را در ربودند و از حرمت اهل بیت پرده دری کردند و در حالی که جسد رسول صلی الله علیه و آله بر بستر وفات بود مهلت ندادند و مکر و حیلت انگیختند و بیعت (غدیر خم) را شکستند و آن عهد محکم و پیمان‌های اکید

پیغمبر صلی الله علیه و آله را نقض کردند و در امانت خیانت نمودند که همه از اهل نفاق و تفرقه بودند و به جای آن که به اطاعت و فرمانبرداری، حُسن عاقبت جویند، به گناهان خویش مباحات می کردند.

پس مردمی کوتاه نظر از بقایای جنگ احزاب گرد هم آمدند و عهد رسول الله صلی الله علیه و آله را در خلافت برادرش شکستند و قلب کسی را که لوای هدایت است و مبین راه نجات مردم از هر باطلی بود از جفای بسیار به فاطمه (س) مجروح کردند و او را تنها و بی کس گذاشتند و خوارش نمودند و هتک حرمتش کردند و برادریش را با پیغمبر صلی الله علیه و آله انکار نمودند.

«... و وی را به عهد بیعت خود خواندند. آن بیعتی که شومی آن عالم اسلام را فرا گرفت و تخم گناهان در دل‌های مسلمین بکشت. بیعتی که مسلمان و مقداد و جندب (اباذر) از آن امتناع کردند. بیعتی که عمّار از آن برآشفت، بیعتی که قرآن را تحریف کرد و احکام الهی را تغییر و تبدیل داد و مقام خلافت را بغیر اهلش سپرد و خمس آل پیغمبر صلی الله علیه و آله را به طلقاء داد و فرزندان کسانی را که به لعنت رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفتار آمده بودند بر عرض و خون مسلمین حکمفرما ساخت و حلال و حرام را در هم آمیخت و ایمان و اسلام را خوار و خفیف کرد و کعبه را ویران نمود و مدینه را که شهر هجرت بود به غارت داد و دختران مهاجرین و انصار رسول الله صلی الله علیه و آله را از پرده استتار بیرون کشید و بر آنان لباس عار و فضیحت پوشانید...»

و این چنین، با کمترین درگیری، برهنه‌ترین حقایق تاریخ اسلام و بارزترین نمونه‌های مظلومیت اهل بیت و حقانیت آل‌الله علیهم السلام و در مقابل، پستی و دنائت غاصبین مقام ولایت و خلافت بیان می‌شد.

زیارت جامعه رو به پایان است. اکنون جمعیت، علاوه بر محوطه کنار بقیع، بخش قابل ملاحظه‌ای از صحن حیاط مسجدالنبی صلی الله علیه و آله را نیز اشغال کرده بود.

دعای کامل آغاز شد. مضمون این دعا همانگونه که آشکار است، مناجات امیرالمؤمنین علی علیه السلام با خدا بود و در روایات از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است که این دعا توسط ذات مقدس حضرت باری تعالی به یکی از پیامبران آموخته شده و در حقیقت معارفی است که از جانب حضرت احدیت سرچشمه گرفته و زیباترین شکل بیان بندگی در مقابل ذات واجب‌الوجود است و شاید مناسب‌ترین بیانیه برای معرفی جلوه‌ای از معارف شیعی!

با آغاز دعا و بهره‌گیری از بلندگوهایی که اعضای بعثه به سرعت نصب کردند و در عین کوچکی و کم حجمی، صدای رسایی را در محوطه مسجدالنبی صلی الله علیه و آله و بلکه بخشی از مدینه پخش می‌کرد جمعیت یکپارچه گوش شد.

به نام خداوند بخشنده مهربان، «خدایا! از تو درخواست می‌کنم به آن رحمت وسیع بی‌انتهایت، که همه موجودات را فرا گرفته و به توانایی بی‌حد تو که بر هر چیز مسلط و قاهر

است و همه اشیا خاضع و مطیع اوست و تمام عزت‌ها در مقابلش ذلیل و زبون است و ...»

آغاز دعا و ذکر قدرت قاهره و جبروت غالبه و رحمت واسعه حضرت حق و ابراز بندگی و افتادگی در مقابل آن قادر مطلق و سپس اعتراف به گناهان و بر شمردن خطاهای بی‌شماری که از بنده گنهکار سر می‌زند و اثرات سوئی که به خاطر گناهان در زندگی ایجاد گشته، در کنار بقیع و قبر چهار امام همام علیهم السلام و تربت پاک حضرت زهرا علیها السلام و در کنار مرقد مطهر رسول‌الله صلی الله علیه و آله از دعای کمیل آن شب، دعای کمیل دیگری ساخت. دعایی که شاید دیگر هیچ وقت در عمرم تکرار نشود و نشد!

از خداوند طلب مغفرت کردیم و خواستیم تا گناهانی که پرده عصمت و پاکدامنی را می‌درد، ببخشد و نیز گناهانی را که موجب نزول کیفر و عذاب است و نعمات پروردگار را تغییر می‌دهد و مانع قبولی دعا می‌شود.

از خدا آمرزش هر گناهی را که مرتکب شده‌ایم و هر خطایی که از ما سر زده است، خواستیم و ...

به نظرم می‌آید طنین دعا (که معمولاً در ایران وقتی خوانده می‌شود عده زیادی از مردم به خاطر عدم آشنایی با زبان عربی، مفاهیم آن را مستقیماً درک نمی‌کنند) در مدینه در گوش جان زائران رسول‌الله صلی الله علیه و آله جای می‌گرفت و شاید شیواترین پیام

برای ابلاغ

تکامل دینی ایرانیان و شیعیان، همین ادعیه به‌جا مانده از ائمه اطهار باشد.

جملات مسجّع و پر مغز دعای کمیل، که در نوع خود نمونه کاملی در فن بیان و اعجازی در تبیین موضع بندگی است، پشت سر هم بر زبان قاری دعا جاری می‌شد و به نمایندگی از طرف زائران ایرانی در پیشگاه حضرت حق ابراز خضوع و عبودیت می‌کرد و براستی برای معرفی هویت دینی و فلسفی ملت ایران، به‌ویژه برای مردمی که بعضی از آن‌ها به‌شدت تحت تأثیر تبلیغات مسموم دشمنان ما هستند، چه شناسنامه‌ای معنی‌کننده‌تر از مفاد پر محتوی و عمیق دعای کمیل می‌توانست این معرفی را انجام دهد. هر جمله این دعا شعاری است رسا که شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام با صدای بلند سر می‌دهد و خود را با آن معرفی می‌کند و ملت مظلوم ایران، با بیان مضامین دعای کمیل، به زیباترین وجه، هویت خویش را برای ناظران و برداران و خواهران مسلمان خویش تبیین می‌کرد.

پس از دعا، آقای ری شهری نیز دعاهایی به زبان عربی، که نشان از نگرانی‌های ملت ایران برای جمیع مسلمین دنیا بود، بزبان آورد و مردم فلسطین، بوسنی و هرزگوین، لبنان و افغانستان و مسلمانان دیگر نقاط دنیا را دعا کرد و جلسه پایان یافت. پس از اتمام دعا، انبوه جمعیت، که تا که کنون نشسته بودند، به سوی هتل‌های خود می‌رفتند. از اواسط صحن حیاط مسجدالنبی صلی الله علیه و آله

تا داخل خیابان‌های اطراف جمعیت موج می‌زد. با این که جمعیت زیادی در ایام حج در مدینه و مکه جمع می‌شوند، ولی چنین جمعیتی در یک نقطه و با یک هویت تجمع نمی‌کنند و به همین خاطر در مدینه این تجمع کاملاً محسوس است و وهابیان را سخت نگران کرده است.

در اطراف مسجدالنبی صلی الله علیه و آله بالای ساختمان‌های بلند، مأمورین و دوربین‌های مدار بسته که هر نقطه‌ای را به دقت تحت نظر دارند به چشم می‌خورند. دعا با شکوه و جلال هر چه تمام برگزار شد. به سمت بیمارستان حرکت کردم. ساعت هنوز ۱۲ نشده بود که به بیمارستان رسیدم. کشیک اورژانس را تحویل گرفتم و مشغول ویزیت بیماران شدم تا صبح. صبح برای صبحانه و استراحت رفتم.

بیمارستان ایرانیان و پذیرش بیماران از هر نژاد و ملیتی

۲۴ فروردین ماه ۷۵

امروز بعد از ظهر ساعت ۴، باز هم باید کشیک را تحویل بگیرم. کمی زودتر رفتم. از ساعت سه تا پنج. مراجعین خارجی را نیز می‌پذیریم. بیمارانی از افغانستان، امارات، کویت، چاد، موریتانی، مالی، سوریه، لبنان و ... مراجعه می‌کنند. ایرانیانی از کشورهای دیگر هم در میان آنها هستند که آنها هر زمان از روز مراجعه کنند می‌پذیریم و البته بیماران اورژانسی از هر ملیتی و در هر

زمان، محدودیتی برای مراجعه ندارند. برای مراجعینی که بیماریشان جنبه اورژانس ندارد و غیر ایرانی هستند ساعات مشخصی از روز را اختصاص داده‌اند.

با بعضی از آن‌ها دست و پا شکسته صحبت می‌کنم. کمی عربی، کمی انگلیسی و گاهی با ایما و اشاره. از امارات با حدود ۱۰۰ دلار هزینه به حج می‌آیند و از کویت با هزینه‌ای کمی بیشتر. از راه زمین می‌آیند. سختی و مشقت مسافرت زیاد است. مدت زیادی گاهی نزدیک به یک هفته در راه‌اند. بعضی با ماشین‌های بسیار ابتدایی و غیر قابل اطمینان، مسافت نسبتاً طولانی را طی می‌کنند. بعضی با خانواده و زن و کودکان کم سن و سالشان آمده‌اند.

افغانی زیاد است. خیلی‌هایشان مقیم‌اند. آن‌ها که صرفاً برای سفر حج آمده باشند کم هستند. بیشترشان مقیم عربستان‌اند و چون خدمات بهداشتی درمانی قابل توجهی به آن‌ها ارائه نمی‌دهند. در ایام حج به مراکز درمانی بعضی از کشورها؛ مانند جمهوری اسلامی ایران که خدمات بهتری ارائه می‌کند، مراجعه می‌کنند.

بیشتر زائران به طیب ایرانی اعتقاد دارند. اعراب کشورهای حاشیه خلیج فارس نیز به طیب ایرانی اعتقاد زیادی دارند. این خوشنامی را به گمانم از ابن سینا و رازی به ارث برده‌ایم. البته اطبای جدید ایرانی هم در سراسر دنیا اسم و رسمی دارند. در هر حال، هر چه هست خوشنامی است و البته شکر دارد.

بعضی افغانی‌ها درد دل می‌کنند. یکی از آن‌ها از ایدای بچه‌ها

توسط شرطه‌ها شکوه می‌کرد و از غربت می‌نالید.

با دکتر کاکرودی، پزشک متخصص پوست، از بیمارستان نیروی دریایی ارتش، در یک اتاق بودیم. او فولادی آبدیده است؛ چرا که ده سال اسیر عراقی‌ها بوده و گاهی از خاطرات دوران اسارتش می‌گفت. روحیه‌ای بسیار بالا داشت و آبدیدگی و پختگی از تمام رفتار و سکناش حس می‌شد. در مدتی که همسفر بودیم، در منش و رفتارش دقت می‌کردم. آثار استحکام و قوام منسجم در شخصیتش درخشش داشت. حس می‌کردم دوران اسارت همچون کوره‌ای که گِل خام را می‌پزد، او را پخته و سخت و صیقلی نموده است. از مصاحبتش لذت می‌بردم و قرابتش را غنیمت می‌شمردم.

به گمانم اگر گفتگویی را که گهگاه با وی داشتم، از اجزای معنوی این سفر پر معنویت و همطراز با معنویات دیگر آن محسوب کنم قضاوتی به گزافه نکرده باشم.

خلاصه، در جمع با صفای هیأت پزشکی، صفایی مضاعف بود و البته رفقای دیگر نیز.

۲۵ فروردین ۷۵

دیشب تا اذان صبح نخوابیدم. نماز صبح را خواندم و خوابیدم.

به همین خاطر صبح اندکی از زمان تحویل کشیک گذشته بود که از خواب بیدار شدم. با سرعت به درمانگاه رفتم. روز شلوغی بود. با آمدن اکثر حجاج ایرانی، حجم کار ما نیز تقریباً به شلوغ‌ترین و

پرازدحام‌ترین وضع خود رسیده است. چهار- پنج نفر از همکاران پزشک که در تقسیم بندی کشیک هم نیستند، مشغول معاینه بیماران و رتق و فتق امورند ولی ازدحام بیماران باز هم زیاد است. علاوه بر اورژانس با ۷-۶ پزشک عمومی، درمانگاه تخصصی با ۸-۷ نفر پزشک متخصص در رشته‌های مختلف بیمار می‌بینند معهداً ازدحام کاهش پیدا نمی‌کند. اکثراً سرماخوردگی، گلودرد و ضعف و البته در بین آن‌ها بیماران بدحال و گهگاه خطرناک.

تا نزدیکی‌های ظهر با جدیت و سرعت تمام بیمار می‌دیدیم.

نزدیک ظهر خلوت شد و بعد از ظهر البته خلوت‌تر، ساعت ۴ کشیک را تحویل دادم ...

ساعت ۸/۳۰ شب، پس از صرف شام، راهی بقیع شدم. در کنار بقیع زیارت ائمه بقیع را خواندم و ترجمه‌اش را نیز و سپس هشت رکعت نماز تحیت برای چهار ائمه بقیع و بعد دعا کردم. همه را و سعی کردم کسی از قلم نیفتد. پدر و مادرم را و همسرم را و پدر و مادر همسرم را و برداران و خواهرانش را و فرزندم را و آباء و اجدادم را و فرزندان فرزندانم را و برادران و خواهرانم را و اقوام و اقربا را و دوستان و همکارانم را، آن‌ها که سفارش کرده بودند و آن‌ها که سفارش نکرده بودند و اساتید را همه و همه را از نظر گذراندم و برایشان از خدا و به احترام ائمه بقیع و به احترام حضرت زهرا علیها السلام و به احترام رسول‌الله صلی الله علیه و آله عافیت و عاقبت به‌خیری و رهایی از آتش جهنم و سایه رحمت الهی را درخواست کردم و بعد

زیارت جامعه خواندم و سپس در کنار بقیع نشستم و به خاک تیره بقیع نگریستم و اعماق تاریخی را که به این خاک گذشته بود جستجو کردم.

ساعتی در کنار بقیع نشستم. تلاش می کردم تا به درک بیشتری از حضور در این قطعه از خاک متبرک خدا دست یابم؛ جایی که معلوم نبود پس از گذشت این روزها (که مثل برق می گذشت) دوباره حضورش را تجربه کنم.

۲۶ فروردین ۷۵

شبی که گذشت، دیر خوابیدم. حال مساعدی ندارم. درمانگاه هم شلوغ شده، صدا کردند. رفتم کمک. خلوت تر که شد برگشتم. لباس کار را از تن در آوردم. به سمت بعثه رهبری، به منظور ملاقات آقای قدس، که از خبرنگاران روزنامه جمهوری اسلامی است و قبلاً به دیدارم آمده بود، رفتم. در راه مغازه‌ها و اجناس مغازه‌ها را نیز تماشا می کردم. قیمت کردم اما چیزی نخریدم تا این که به ساختمان بعثه رسیدم. در بعثه دکتر تاج میر را دیدم و با هم به اتاق آقای قدس رفتیم. کمی نشستیم و تعدادی نشریه زائر گرفتیم و به بیمارستان برگشتیم.

نزدیک غروب، به حرم نبوی رفتم. گشتی در صحن مسجدالنبی صلی الله علیه و آله زدم و سپس داخل مسجد شدم. در داخل مسجد قدری به سمت شمال رفتم. به انتهای مسجد نرسیدم و برگشتم.

به قدری شلوغ بود، با فاصله‌ای دور از بیت الزهرا علیها السلام متوقف شدم و نتوانستم جلوتر بیایم. نشستم و منتظر اذان مغرب شدم. در کنارم جوان بلند قامتِ خوش سیمایی نشسته بود. سری به علامت سلام تکان دادم. با خوش رویی پاسخ گفت. حال و احوال از ایما و اشاره به مرحله کلامی رسید. به انگلیسی پرس و جو کردم. اهل ترکیه بود. سر صحبت باز شد. مقیم آمریکا و به قول خودش تاکسی درایور (Taxi Driver) بود و خوشحال و مسرور از زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله. از اوضاع آمریکا و نظری که احیاناً مردم آمریکا در مورد ایران دارند پرسیدم. توضیح روشنی داد. می‌گفت مردم آمریکا خوب می‌فهمند که علت دشمنی دولت آمریکا با مردم شما چیست. آن‌ها می‌دانند که فقط ملت ایران در مقابل قلدری‌های آمریکا کوتاه نمی‌آید. آمریکایی‌ها همه چیز را برای خودشان می‌خواهند. از توضیح روشن و قضاوت صریحش خوشم آمد.

با شنیدن اذان مغرب، برای نماز آماده شدیم. دقایقی بعد با گفتن اقامه، نماز مغرب را خواندیم. پس از نماز مغرب، قصد داشتم با زائر ترکیه‌ای بیشتر صحبت کنم که میسر نشد. به گمانم احتیاط کرد و خداحافظی نمود و رفت. من هم کم کم به سمت بیت النبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم. بسیار شلوغ بود. ستون‌های وفود، سریر، حرس و مخلّقه را از نزدیک نظاره کردم و از کنار آن‌ها گذشتم. در مقابل ستون توبه ایستادم. دستی به ستون توبه کشیدم. به نیت توبه و انابت از گناهان گذشته و پرهیز از ارتکاب مجدد و فشار جمعیت مهلتی به

توقف بیشتر نداد. سپس به زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتم و از باب البقیع خارج شدم. مدتی در کنار بقیع به نظاره مردم پرداختم. بیشتر ایرانی و در حال روضه خوانی و گریه و تضرع. اهل تسنن هم به ائمه بقیع و به بزرگانی که در بقیع مدفون اند احترام می‌گزارند و در کنار بقیع نماز و دعا می‌خوانند، ولی وهابی‌ها هم کماکان به نماز گزاران بی‌احترامی می‌کنند. از بالای محوطه‌ای که در کنار بقیع وجود دارد، صحن حیاط مسجدالنبی بسیار زیبا و چشم نواز است. به‌ویژه آنگاه که نماز جماعت پایان می‌یابد و جمعیت در صحن مسجد موج می‌زند.

مسجد مباحله یا الاجابه

شبی که گذشت، در کلاس مناسک حج، که حاج آقا طاهری، روحانی کاروان برگزار کرد، حضور یافتم. حاج آقا طاهری خطیبی توانمند و با عالم است و ضمن تسلط کافی بر رشته تحصیلی خودش و تجربه ویژه در مسائل حج، مخزن اشعار پر مغز ادبیات کهن ایرانی نیز هست و خطابه‌های دلنشینش را با اشعار شعرای پارسی، جالب‌تر و شنیدنی‌تر می‌کند. دیشب پس از ایراد خطابه‌ای، شامل روایتی از امیر مؤمنان، علی علیه السلام و توضیح و تفسیر آن، به آموزش مناسک حج پرداخت. پیش از این که مشرف شوم، نگاهی به کتاب مناسک حج امام قدس سره و کتب دیگری که به آموزش مناسک حج می‌پردازند،

انداخته و یادداشت‌هایی هم برای این که فراموشم نشود برداشته بودم ولی حضور در سر کلاس‌ها و مشاهده اعمال و مناسک حج، به صورت عملی و پرسش و پاسخی، که میان رفقا و حاج آقا صورت می‌گرفت، بسیار مفید بود و بسیاری از نکات ریزی را که در ابتدا اصلا به ذهنم نمی‌رسید و ممکن بود ایجاد شبهه کند، در این جا مطرح می‌شد و میزان آشنایی و آمادگی برای انجام مناسک را بالا می‌برد.

پس از اتمام کلاس، که در پشت بام بیمارستان تشکیل می‌شد، درمانگاه را تحویل گرفتم. از ساعت ۱۲ شب تا ۴ صبح، در درمانگاه بودم و ۴ صبح کشیک را به دکتر تاجمیر تحویل دادم. به اتاق رفتم. بسیار خسته بودم. دقایق دراز کشیدم. صبح‌ها ساعت ۴/۵ برنامه دیدار از مساجد مباحله و ردّالشمس است و با توجه به این که معلوم نیست طی روزهای آینده بتوانم از این برنامه‌ها استفاده کنم، علی‌رغم خستگی فراوان، دلم طاقت نیاورد. برخاستم و پس از تجدید وضو به سمت در بیمارستان حرکت کردم و با گروه اعزامی به سمت مسجد مباحله حرکت کردیم.

مسجد مباحله (یا مسجد الاجابه) مسجدی است که در محل آن رسول‌الله صلی الله علیه و آله به مباحله با نصارای نجران پرداخت.

داستان مباحله از این قرار است که در سال دهم هجرت، گروهی از نصاری، و ترسایان نجران که ناحیه‌ای در یمن کنونی

است، نزد رسول‌الله صلی الله علیه و آله آمدند و درباره نبوت حضرت عیسی علیه السلام با او به گفتگو نشستند. رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرمود حضرت مسیح بنده خدا و پیامبر او بود و هم او وی را بر مریم القا کرد. ترسایان گفتند: چگونه ممکن است انسانی بی پدر به دنیا آید؟ قرآن در این باره نازل شد که مَثَلِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ نَظِيرَ مَثَلِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ است و چون نصاری قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و آیه قرآن را نپذیرفتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز آیه نازل شده ذیل را برای آنان تلاوت کرد:

... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهُلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. (۱)

و به این ترتیب ترسایان را به مباحله فراخواند.

روز وقوع این حادثه را دکتر شهیدی بیست و چهارم و یا بیست و یکم ذی‌الحجه سال دهم هجرت ذکر می‌کند و گفته‌اند که سرکرده نصاری یارانش را گفت اگر دیدید محمد صلی الله علیه و آله با خویشان و نزدیکان خود به مباحله آمد، بدانید که راست می‌گوید و از مباحله با او بپرهیزید و اگر دیدید که افراد دوری را برای شرکت در مباحله برگزیده است، به مباحله با او بپردازید. لحظاتی بعد، دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت علی،

حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام برای مباحله بیرون شده‌اند و به همین خاطر از مباحله صرفنظر کردند. بعد از آن، در محل این واقعه مسجدی بنا کردند که مسجد مباحله نام گرفت و امروز داخل مدینه واقع شده و ما نخستین مسجدی که امروز از آن دیدن می‌کنیم، همین مسجد مباحله است؛ مسجدی است نسبتاً بزرگ، به ابعاد تقریبی ۳۰*۲۰ متر و دارای بنایی ساده و گلدسته‌ای نه چندان بلند.

اذان صبح را گفته‌اند. داخل مسجد شدیم و چون هنوز امام جماعت نیامده، منتظر ماندیم. مردم کم کم وارد مسجد می‌شوند و صف جماعت را تشکیل می‌دهند و به ما که لباسهایمان با آنها که دشداشه عربی به تن دارند متفاوت است خیره می‌شوند. دقایقی بعد، امام جماعت نیز آمد؛ جوانی کم سن و سال. به نظر عجیب آمد که او وظیفه امامت چنین مسجدی را برعهده دارد. نماز خوانده شد و حرکت کردیم.

مساجد فضیخ و ردّالشمس

در انتهای خیابان علی بن ابی طالب علیه السلام وارد منطقه‌ای شدیم که بافت شهری تغییر چهره می‌داد و نخلستان‌ها بر عمارت‌های بلند غلبه داشتند. این‌جا منطقه شیعه نشین مدینه است و البته منطقه فقیر نشین. شیعیان مدینه معمولاً جزء فقیرترین مردم مدینه‌اند. شغل شیعیان بیشتر رسیدگی به نخل‌های خرما است و به همین خاطر آنها را شیعیان نخاوله نیز می‌گویند و جالب اینجاست که

شنیدم اهل تسنن مدینه نیز اعتقاد دارند که باروری نخل‌ها را اگر شیعیان انجام دهند محصول بیشتری می‌دهند.

به گمانم از سال‌ها پیش، این منطقه محله شیعه نشین بوده، آل احمد نیز از این منطقه با همین ویژگی‌ها یاد کرده است و گشت و گذاری که در این منطقه زده این جا را محل زندگی شیعیان معرفی کرده است.

از جمله مشاغل دیگر شیعیان در ایام حج، قبول حج نیابتی بوده، به ویژه از ایرانی‌ها که شیعه‌اند و البته به گمانم نشان از این طریق حالاها دیگر آجر شده باشد؛ چرا که حج نیابتی را افرادی که چند سال پشت سرهم مشرف می‌شوند و حج واجبشان را به جا آورده‌اند، قبول می‌کنند و دیگر رسم نیست شیعیان نخاوله برای حج نیابتی به سراغ ایرانی‌ها بیایند.

در انتهای شارع علی ابن ابی طالب علیه السلام وارد یکی از خیابان‌های فرعی شدیم و پس از گذار از چند کوچه پس کوچه، از میان نخلستان‌ها به مسجد فضیخ رسیدیم. از مسجد فضیخ بیشتر با نام مسجد ردّالشمس یاد می‌کنند و تصور می‌کنند نام دیگر مسجد فضیخ ردّالشمس است و این البته مورد توافق مورخان و پژوهشگران نیست؛ چرا که اولاً: داستان مسجد فضیخ از داستان مسجد ردّالشمس جداست و ثانیاً: آثاری از مسجد ردّالشمس در مکانی دیگر در مدینه یافت شده و به همین خاطر قول اقوی این است که ما به مسجد فضیخ می‌رفتیم و نه ردّالشمس.

در هر حال، در مورد تاریخ مسجد فضیخ که در حقیقت مسجد شیعیان نخواست است، گفته‌اند که در این محل جمعی از مسلمانان در اوایل ظهور اسلام، زمانی که هنوز آیه حرمت شرب خمر نازل نشده بود، به باده گساری مشغول بودند و در اثر زیاده روی و مستی، به جان هم افتادند. در همین زمان آیه حرمت خمر نازل شد و چون خبر حرمت شراب مسکر به آنان رسید، توبه کرده و خمرهای شراب شکستند و آن محل را به مسجد تبدیل کردند و چون فضیخ در لفظ عرب به معنای شرابی است که از خرما می‌گیرند، این مسجد را مسجد فضیخ نامیدند.

بر بالای در مسجد، کتیبه کوچکی نصب است که بر روی آن «مسجد فضیخ» نگاشته شده و نامی از ردّ الشمس نیست. البته ردّ مسجد ردالشمس را دکتر شهیدی ظاهراً پی‌گیری کرده و ویرانه‌ای از آن را در شارع قربان در جنوب شرقی مسجد النبی صلی الله علیه و آله یافته است.

در حکمت نصب نام ردالشمس بر مسجد مذکور نیز داستانی نقل می‌کنند از روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله سر بر دامن علی علیه السلام داشت و خواب بود. خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله به طولانی شد؛ آنچنان که آفتاب رفت و وقت نماز عصر طی شد و علی علیه السلام به احترام پیغمبر صلی الله علیه و آله برنخاست و نماز عصر وی به تعویق افتاد! رسول الله چون برخاست و اینچنین دید، رو به درگاه خدا نموده عرض کرد: «پروردگارا! او در طاعت تو و پیامبرت بود. پس آفتاب را بر او بگردان و خدا نیز دعای پیغمبر را مستجاب ساخت و

آفتاب را برگرداند تا علی علیه السلام نماز عصر به جای آورَد و به این دلیل در آن محل مسجدی بنا شد که آن را رد الشمس می‌نامند.

البته از صحت این داستان آگاهی نداریم ولی آقای دکتر شهیدی از قول مؤلف «تاریخ معالم‌المدینه» می‌نویسد: آن را مسجد شمس می‌گویند چون بر تپه‌ای قرار داشته و به سبب آن، هنگام طلوع خورشید اولین محلی بوده که نور خورشید بر آن می‌تابیده است و این مسامی این مسجد است.

به هر حال، در مسجد فضیخ نماز تحیت خواندیم و روحانی کاروان تاریخچه‌ای از این مسجد و محلّ بعدی، که مشربه امّ ابراهیم است، بیان کرد و مصیبتی از حضرت رضا علیه السلام خواند. مشهور است که مشربه امّ ابراهیم محلّ دفن مادر حضرت امام رضا علیه السلام است.

مشربه امّ ابراهیم

قبرستانی است در نزدیکی مسجد فضیخ و محوطه وسیعی است با دیواری در پیرامون آن و دری بسته با قفل و زنجیر، که مانع از ورود افراد می‌شود. در علّت نامگذاری‌اش نوشته‌اند که ماریه قبطیه، همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، ابراهیم را در این جا به دنیا آورد و گفته‌اند که باغی بوده سر سبز و پیامبر صلی الله علیه و آله در آن خمره‌هایی از آب نهاده بود برای نوشیدن مردمان و البته اکنون مانند بقیع قبرستانی است خشک و بی آب و کوچکتر از آن. از دیگر هنرمندی‌های وهابیان در تبدیل باغ و بستان به زمین خشک و بی آب و علف،

همین مشربه است

صبحانه را در بیمارستان خوردم و به سبب خستگی مفرط، برای استراحت به اتاق رفتم. نزدیکی های ظهر، جلوی در بیمارستان دیدم که بعضی از دوستان عازم مسجد قبا بودند. همراهشان شدم و به سمت جنوب مدینه راه افتادیم. در محلی، تقریباً در حاشیه مدینه، به فاصله حدود ۴-۵ کیلومتر از مسجد النبی صلی الله علیه و آله به مسجد قبا رسیدیم.

مسجد قبا که بعضی آن را شأن نزول آیه: ... أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى ... می دانند (و البته برخی نیز گفته اند که نزول این آیه در مورد مسجد النبی صلی الله علیه و آله بوده است.) در محلی در جنوب مدینه واقع شده و نقل است زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کرد، در دهکده ای به نام قبا، در حاشیه مدینه ایستاد تا هم یاران دیگرش و از جمله علی بن ابی طالب علیه السلام، که پس از وی، از مکه حرکت کرده بودند، به آنها برسند و هم به حسابها و امور مالی که در مکه با بعضی از مردم داشت رسیدگی نماید.

در همین مکان بود که از طرف گروهی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد بنای مسجدی داده شد و آن حضرت آن را پذیرفت و خود نیز در بنای آن کمک کرد. گفته اند مسجد در روزهای اقامت پیغمبر صلی الله علیه و آله تکمیل نشد، ولی بعدها به مسجدی کامل مبدل گشت و از جمله مساجدی است که نماز در آن بسیار سفارش شده است.

از آن زمان تا کنون، بارها آن را تجدید بنا کرده اند و در حال

حاضر بنای مسجد بنایی بسیار بزرگ و مجلل است و مساحتی بالغ بر ده هزار متر مربع دارد. در مسجد قبا نماز ظهر را خواندیم و به بیمارستان برگشتم. ساعت حدود ۱/۵ بعد از ظهر بود که رفتم برای ناهار و سپس استراحت. ساعت چهار، کشیک درمانگاه را تحویل گرفتم و تا ۱۲ به پذیرش بیماران پرداختم. در این فاصله، نماز مغرب و عشا را خوانده، شامی با عجله صرف کردم و سپس به درمانگاه پر از دحام رفتم. بیماری را از حجاج لبنانی آورده بودند که جوانی بود مبتلا به درد شکم و بیشتر در جایی به وسیله پزشکی معاینه شده و احتمال مسائل جراحی و مسایل حاد شکمی مطرح شده و توصیه شده بود که به بیمارستانی مراجعه کنند. دو پرستار همراهی اش می کردند. اول تصوّر کردم خواهر و برادرند ولی بعد معلوم شد که از پرستاران گروه پزشکی حجاج لبنان‌اند. بسیار نگران بودند و وحشت زده از این که آیا در این شرایط شلوغ می‌توانند از امکانات بیمارستان جمهوری اسلامی استفاده کنند یا نه؟ ابتدا سعی کردم آرامشان کنم و به آنها اطمینان دادم که در صورت نیاز، هر کاری که ضرورت داشته باشد، برای معالجه بیمارشان انجام خواهد شد و امکانات اتاق عمل و جراحی و درمان‌های ضروری به بیمارشان ارائه خواهیم کرد. سپس به معاینه بیمار پرداختم. به نظر مشکل آنچنان که ابتدا تصور شده بود، بغرنج نمی‌نمود و به همین خاطر ضمن توضیح به همراهان بیمار، به آنها

گفتم که بیمارشان را تحت نظر خواهیم گرفت و در صورت نیاز به اقدامات جراحی، تصمیم مناسب گرفته خواهد شد. برای بیمار نسخه‌ای نوشتم تا از داروخانه بیمارستان تهیه کند و بیمار را تحت نظر گرفتم. ساعتی بعد حال عمومی بیمار بهتر شد و علائم مشکوکی که مسایل حاد شکمی را مطرح می‌کرد بر طرف شد. بیمار را با ارائه دستورات احتیاطی و سفارش به این که در صورت تکرار علائم، مجدداً مراجعه نمایند، مرخص کردم و به این ترتیب نگرانی آن‌ها بر طرف شد و بسیار از این که مشکل بیمارشان حل شده خوشحال بودند و به نظرم بر حسن نیتی که از قبل نسبت به ایرانی‌ها داشتند، افزوده شد. آن شب نیز تا ساعت ۱۲، یکسره بیمار دیدم و ساعت دوازده کشیک را به همکاران تحویل دادم.

کلاس آموزش مناسک حج

(۲۹ فروردین ۷۵)

از شب گذشته، قصد زیارت حرم نبوی و بقیع را داشتم، ولی دیدم که کلاس مناسک حج برگزار است و چون کم‌کم متوجه اشکالات و شبهاتی که در انجام اعمال حج ممکن است پیش بیاید شده بودم، کلاس را ترجیح دادم. در کلاس، حاج آقا طاهری به‌طور عملی مناسک را آموزش می‌دهد. مرد فاضلی است و علاوه از همه فضایلش در برخوردهای عادی شوخ طبعی‌اش بشدت غلبه

دارد و غیر از هنگام خطابه، گشاده‌رو و شیرین کلام است.

هنگام آموزش عملی مناسک نیز این جنبه از شخصیتش جلوه می‌کند. به همین خاطر کلاس مناسک حج اصلاً خسته کننده نیست. علاوه بر آن خطابه‌اش هم پر محتواست.

پس از کلاس، دعای توسل برگزار شد. حالی خوبی پیدا کردیم و در عین بی بضاعتی، چشم تری به پیشگاه ذات باری تعالی و طلب مغفرتی و دعا برای پدر و مادر و زن و فرزند و خویشان و دوستان و آشنایان و سفارش کنندگان و آنان که التماس دعا گفته‌اند، به اتاق برگشتیم. در اتاق بچه‌ها دور هم نشستند و گپی مختصر زدیم و دکتر کاکرودی که قبلاً اوصافش را گفتم، از خاطرات دوران اسارتش گفت و از قهرمانی‌های آزادگان و از رشادت‌های هم‌بندی‌هایش و این که گروه آن‌ها اصلاً مفقود الأثر بوده‌اند و هیچ نام و نشانی و دوسیه‌ای نه در نزد صلیب سرخ جهانی و نه در هیچ‌جای دیگر از آن‌ها وجود نداشته و دولت عراق هر وقت می‌خواست می‌توانسته بدون کمترین آثار جرمی همه آن‌ها را سر به نیست کند و با این حال، آن‌ها بارها با عراقی‌ها درگیر شده بودند و در بعضی از مقاطع، حتی از زندانبانان خود گروگان هم گرفته بودند و از غم‌ها و شادی‌ها و از امیدها و تاریکی‌ها و

...

گفته‌های شنیدنی بسیار داشت و حیف که در به حرف آوردنش چندان موفق نبودیم. ساعت حدود ۱۲ بود که خوابیدیم.

صبح درمانگاه شلوغ بود. همکاران کمک خواستند، و من به

یاریشان شتافتم. خلوت تر که شد برگشتم. ساعت حدود ۱۱ بود که به سوی مسجدالنبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم. جزئی قرآن و نماز ظهر و عرض ارادتی در کنار بیت الزهرا علیها السلام و از کنار ستون‌ها به سمت بیت النبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم و سپس از مسجد خارج شدم. ظهر بود و گرم، به بیمارستان برگشتم. در بیمارستان پس از ناهار، به خاطر این که دکتر مظفری حالش بد بود، کشیک را از او تحویل گرفتم تا او استراحت کند و دکتر انارکی طرف‌های غروب از من تحویل گرفت. شام خوردم و مجدداً ساعت ۱۲ شب کشیک را تحویل گرفتم.

دیدار از ایبار علی علیه السلام

(۳۰ فروردین ۷۵)

دیشب گلو درد به شدت آزارم می‌داد. حالم بد بود و بدتر می‌شد. سرما خورده و مانند حجاج دیگر کلافه بودم. بیداری شب تا ۴ صبح به کلی حالم را خراب کرد. ساعت ۳/۵ بامداد بود که به داروخانه رفتم و دارو گرفتم. بعد دکتر تاج میر را صدا کردم. کشیک را تحویل او داده برای استراحت رفتم. پس از اذان صبح، نماز خواندم و خوابیدم تا ۱۲ ظهر، حالم بهتر شد. بعد از ظهر کاری نداشتم. استراحتی کردم و ساعت ۳ بعد از ظهر آماده شدم تا با گروهی از دوستان، برای عزیمت به ایبار علی علیه السلام، باز به سمت جنوب راه افتادیم و از کنار مسجد

شجره؛ میقات کسانی که از مدینه به سمت مکه حرکت می‌کنند، گذشتیم و پس از دور زدن مسجد شجره، در نزدیکی این مسجد توقف کردیم. ایبار علی علیه السلام در محلی به فاصله دو-سه کیلومتری مسجد شجره واقع شده و تعداد آن‌ها چهار-پنج عدد است. بر روی یکی از آن‌ها موتور پمپی قرار داده، آبش را لوله کشی کرده‌اند و مردم از آن استفاده می‌کنند. مسجدی کوچک در کنار چاه‌ها قرار دارد. دو رکعت نماز تحیت گزاردیم و گشتی در محوطه زدیم و پس از گرفتن چند عکس یادگاری، راهی بیمارستان شدیم.

ساعت نزدیکی‌های ۴ بعد از ظهر بود که کشیک درمانگاه را تحویل گرفتم. ساعت ۵ دکتر شفیع‌ی اعلام کرد درمانگاه شماره ۲ احتیاج به نیرو دارد و من همراه دکتر زالی به درمانگاه شماره ۲ رفتیم. تا ساعت ۸ بیمار دیدم و سپس برگشتم. امشب دومین دعای کامل در مدینه و در کنار بقیع برگزار می‌شود و متأسفانه من نمی‌توانم شرکت کنم. فردا قرار است مکه مشرف شویم.

آهنگ وداع

(۳۱ فروردین ۷۵)

ساعت حدود ۱۱/۵ بود که دکتر انارکی وارد درمانگاه شد و گفت: اگر قصد زیارت وداع داری برو، من هستم. وضو گرفتم و به سمت مسجدالنبی صلی الله علیه و آله حرکت کردم. وارد مسجد شدم. هنوز حدود نیم ساعتی به اذان ظهر باقی مانده، مسجد

مملو از جمعیت است. روز جمعه است و علی القاعده باید نماز جمعه برگزار شود. وقت اذان شد و مؤذن مسجدالنبی صلی الله علیه و آله اذان گفت.

دقایقی بعد، اقامه و خطبه‌های نماز جمعه آغاز شد. نیم ساعتی شاید کمی بیش خطبه طول کشید و سپس نماز اقامه شد. پس از نماز کمی نشستیم، خلوت تر که شد برخاستیم و به سمت قبر مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله حرکت کردم. پیرامون قبر مطهر بسیار شلوغ است. میان سکوی اصحاب صفه و خانه حضرت زهرا علیها السلام ایستادم. مختصری دعا کردم و سپس خواستم از جانب ستون‌ها به سمت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله بروم که می‌تیر نشد. برگشتم و از کنار بیت الزهرا علیها السلام جلوتر آمدم و در ضلع شرقی بیت الرسول صلی الله علیه و آله قرار گرفتم. نماز و سپس دعا و وداع با رسول الله صلی الله علیه و آله ... و پس از آن به کنار بقیع آمدم و در آنجا عرض ارادت و طلب حاجاتی و مناجاتی و وداعی دیگر ... سرانجام مسجدالنبی صلی الله علیه و آله را به سمت بیمارستان ترک گفتم.

به سمت بیمارستان که می‌رفتم، هر از گاه باز می‌گشتم و بر گنبد سبز رسول الله صلی الله علیه و آله می‌نگریستم و گلدسته‌های بلند آن را نظاره می‌کردم و با خود می‌گفتم آیا سعادت بار دیگر یاری‌ام خواهد کرد؟ و من بار دیگر حضور این مکان مقدس را درک خواهم کرد؟

پس از مسجد بلال وارد خیابانی شدم که به جانب بیمارستان می‌رفت. کم کم گنبد مسجدالنبی صلی الله علیه و آله در پشت ساختمان‌های بلند، چهره پنهان می‌کرد و ... و من از خانه و آرامگاه جدم دورتر و دورتر می‌شدم!

احرام در میقات (مسجد شجره یا ذو الخلیفه)

بعد از ظهر، ساعت سه بود که وسایلم را بستم و همه چیز به جز لباس احرام را تحویل ماشین دادم. مدتی منتظر شدم و حدود ساعت پنج بعد از ظهر در کنار اتوبوس‌ها، جلوی در بیمارستان حاضر شدیم. بیشتر همراهان و همسفران آماده عزیمت بودند و تنها تعداد کمی مانده بودند برای ارائه خدمت به آخرین گروه حجاج، که هنوز در مدینه بودند.

ساعت حدود شش یا شاید شش و نیم بود که ماشین حرکت کرد. حال و هوای دیگری به خصوص در افرادی که اولین سفرشان بود به وجود آمد. بعضی از زائران لباس‌های احرام را از همین جا به تن کرده‌اند تا در مسجد شجره محرم شوند. ابتدا به محلی که گذرنامه‌ها را بازبینی می‌کنند رفتیم. جایی است در خارج از مدینه.

حدود نیم ساعت، شاید کمی بیشتر معطلی، راهی مسجد شجره شدیم. هنگام اذان مغرب بود که به مسجد شجره رسیدیم. مسجد شجره، مسجدی است بسیار زیبا و دارای درختان فراوان و انبوه. هر کس از مدینه به سوی مکه حرکت می‌کند، در این مسجد مُحَرَّم می‌شود و این همان مسجدی است که در آن، پیامبر صلی الله علیه و آله برای حَجَّةِ الْوَدَاعِ مُحَرَّم شد.

اتوبوس در نزدیکی مسجد توقف کرد. در صفی منظم و به صورت کاروانی وارد محوطه مسجد شدیم. بیش از پانصد دوش

حمام با آب گرم، برای غسل مستحبی قبل از احرام وجود دارد. در یکی از آن‌ها غسل کردم و سپس وارد شبستان مسجد شدم. در داخل مسجد، گروه‌های مختلف از کشورهای گوناگون، همه با لباس احرام، لیبیک گویان در حال رفت و آمد بودند. در هر گوشه‌ای از مسجد، گروهی گرد آمده، به سخنان روحانی و یا افرادی که آشنا به مناسک حج بودند، گوش می‌دادند. صدای گروه‌های مختلف که درون مسجد لیبیک می‌گفتند، می‌پیچید و شنیدن صدای راهنمای گروه را مشکل می‌نمود. به همین خاطر، همه سعی می‌کردند به مسؤول گروه خویش نزدیکتر شوند.

نماز مغرب و عشا را خواندیم. کسانی که به مناسک و اعمال آگاه‌تر بودند و تجربه‌ای داشتند، نیت کردند و ما کم تجربه‌ها منتظر آقای طاهری، روحانی کاروان شدیم. سرانجام حاج آقا طاهری آمد و ریزه‌کاری‌های نیت را گفت و آماده نیت شدیم. کسانی که قرار نبود حج تمتع به‌جا آورند، نیت احرام عمره مفرده کردند و آن‌ها که از کسی نیابت داشتند، چگونگی نیت حج نیابتی را پرسیدند و ما نیت احرام عمره تمتع از کردیم و آنگاه تلبیه سر دادیم:

«لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنُّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ».

با یکبار گفتن جملات بالا محرم می‌شویم، اما مستحب است تا

نزدیک مکّه و محدوده حرم، «لَيْتِكَ، اللَّهُمَّ لَيْتِكَ...» را تکرار کنیم.

بنا براین، لیتیک گویان از مسجد شجره خارج شدیم.

روحانی گروه با نقل روایتی گفت: امام صادق علیه السلام هنگام گفتن لیتیک، بر خود می‌لرزید و آنگاه که علت را پرسیدند، فرمود: بر خود می‌لرزم که اگر پس از «لیتیک» من، ندا آید که «لا لیتیک!» چه کنم و به کجا پناه برم. اینجا است که باید توجه داشته باشیم در حال انجام چه عمل خطیری هستیم! و به میهمانی چه کسی می‌رویم! و چه کسی ما را به سوی خود فرا خوانده است! شاید چون توجه به این مفاهیم نداشتیم، به راحتی محرم شدیم ...

محرمات احرام

اکنون چند انجام عمل بر ما حرام است. حافظه‌ام را نهیب زدم که به هوش! آن چند عمل را فراموش نکنی. بر نوشته‌ای که همراهم بود مرور کردم و موارد حرام برای مُحَرَّم به حافظه‌ام سپردم. آن‌ها که محتمل‌ترند، بوییدن بوی خوش، نگاه در آینه، پوشانیدن سر، سخن به دروغ گفتن، دیگران را به فحش و ناسزا گرفتن، سوگند و قسم یاد کردن، به زیر سایه رفتن و ... امان از غفلت! که ممکن است به سهولت چیره شود و کفّاره بر گُرده انسان بگذارد! شاید آدمی با محرم شدن، انسان بودن خویش را یاد می‌آورد و برای چند روزی هم که شده، مراقب خویش باشد که چه می‌کند. آیا کاری را که می‌کند مجاز است و

حرمتی در آن نیست؟

گرچه هر یک از موارد حرام، برای فرد مُحَرَّم دارای دلیل و فلسفه‌ای است. شاید هم می‌خواهند محرم را به تمرین فکر کردن وادارند که اگر تا کنون بدون اندیشه و فکر عملی را انجام می‌داده، از این پس، صحت و سُقم رفتار خویش را بسنجد. مُحَرَّم که شدی، باید دستوراتی را که داده شده، مدام در نظر آوری و اعمال خویش را با آن تطبیق دهی. با مردم جدل نکنی. نه تنها در ناحق، که در حق هم، و قسم نخوری و ناسزا نگویی و در فکر خویش و آسایش خویشتن نباشی. خویش را نبینی! نه این که خود را فراموش کنی، بلکه خود را در راه بداری و ببینی که در راهی و نه در بیراهه، و در راه بودن یعنی طبق دستور عمل کردن و طبق برنامه پیش رفتن.

به این ترتیب، محرم شدن یعنی دگر بار اسلام آوردن، دوباره تسلیم شدن، تسلیم شدن در پیشگاه قوانینی که از جانب قانونگذار مطلق آمده و تو را ملزم به رعایت دستوراتی کرده و تو چون لیبک گفتی پذیرفتی که تسلیم آن دستوراتی! شاید محرم شدن تمرینی است و یادآوری تسلیمی که باید در طول سال و یا در بقیه عمر در آن ثابت قدم تر شوی. با این همه، احرام، به‌خصوص نخستین تجربه آن، دلپذیر است.

اما دغدغه این که آیا بر احرام خود پایبندم، مولد دلهره پنهانی است که در ازدحام انبوه محرم شوندگان تشدید می‌شود.

حرکت به سوی مکه

بر اتوبوس‌ها سوار شدیم و به سمت مکه حرکت کردیم و رفقا هر کدام ذکر و دعایی زیر لب آغاز کردند. این لحظات، که تجربه آن، هر وجودی را ملتهب می‌کرد مرا نیز ملتهب ساخت و به تلاشم واداشت، تا در محضر حضرت حق، دستی به دعا بردارم و از پیشگاهش طلب مغفرت کنم.

قالب‌های پرداخته‌ای در ذهنم شکل نمی‌گرفت. به زبان ساده دعا می‌کردم. ابتدا آنچه را که می‌خواستم طلب کردم و سپس آنچه را که می‌اندیشیدم خوبی در آن است. اما او توفیقم داد که لااقل به زبان، آنچه را که او می‌خواهد بخواهم و کم کم دل را نیز روانه همین وادی کردم و دعایم را به رضا و خشنودی او پیوند زدم. پس خود را از دعا تهی دیدم و استعداد خویش را قلیل یافتم و گستره خویش را محدود و اشک را بر این حقارت آشکار- که پیش از این پی نبرده بودم و شاید هم پنهان می‌کردم- شاهد گرفتم. به یاد

غفلت‌ها و عصیان‌ها و ناشکری‌ها و فرومایگی‌ها و مظالم و معایب و معاصی و گردن‌فرازی‌ها و بی‌وفایی‌ها و غرورها و تباهی‌ها و ... و گناهان خویش افتادم و بر خود لرزیدم. روح خویش را در ژرفنایی یافتم که دیده نمی‌شد و جسم خویش را بر بلندای قلّه‌ای که از درکش عاجز بودم. جسمی مُحرم و روحی عاصی و پیوند میان این دو، چه دست نا یافتنی ...! و در مرز نومیدی، خویش را میهمان خدا یافتم که بخشنده بود و سریع‌الرضا، و این جرّقه امید در دلم زد. نور هدایتی که همیشه از پرتگاه یأس و نومیدی نجاتم می‌داد و این بار نیز ...!

قلبم را مستعد دعا یافتم و دعا کردم و لیبیک گفتم و باز دعا کردم و تکرار دعاهای گذشته ... تا سواد مکه پیدا شد. ساعت حدود دو و نیم بامداد بود. نیم ساعتی برای کنترل روادید در بیرون مکه و سپس داخل مکه شدیم.

مکه، محل نزول وحی

مکه، شهر کعبه، زادگاه پیامبر صلی الله علیه و آله، زادگاه اسلام، زادگاه علی علیه السلام، قدمگاه پیامبران خدا، قدمگاه ابراهیم علیه السلام، اسماعیل علیه السلام، هاجر، خدیجه. محل نزول وحی. اینجا خدا با انسان حرف زده است. جبرئیل بر کوه‌های این شهر محصور در میان کوه‌ها قدم گذارده و بارها بارها، راه میان آسمان و زمین این شهر را طی نموده است.

همه مبهوت ورود به مکه‌اند و در سکوت، صدای تپش قلب‌ها به گوش می‌رسد. خیابان‌های مکه، یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته می‌شوند. بزرگ‌راه‌ها، ساختمان‌های بلند، تونل‌های بزرگ و بلوارهای جدید الاحداث چهره مکه را گرچه به یک شهر متجدد تبدیل کرده، اما آن کوه‌های سنگی در اطراف و صخره‌های تیره‌ای که از گوشه و کنار عمارت‌های بلند و در پیرامون بزرگراه‌ها جابه جا به چشم می‌خورد، مکه را همان شهر تاریخی که در ذهنم تصوّر کرده بودم، معرفی می‌کند.

ساعت از سه بامداد می‌گذشت که به بیمارستان رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم. تعدادی از مکه‌ای‌ها، که پیش از ما واحدهای بهداشتی درمانی مکه را تحویل گرفته بودند تا حجاج مکه را از نظر درمانی رسیدگی کنند، در مقابل بیمارستان جمع شده و به استقبال آمده بودند.

گروهی از همسفران، که از ریزه‌کاری‌ها آگاهی داشتند، خودشان به سمت مسجدالحرام حرکت کردند تا زودتر اعمال عمره را به جا آورند و ما منتظر حاج آقا مسعودپور، روحانی کاروان مکه شدیم تا اعمالمان را دقیق‌تر انجام دهیم. پس از دقایقی، گفتند چون وقت نماز صبح نزدیک است و مسجدالحرام شلوغ، و ممکن است اعمالتان با ازدحام روبه‌رو شود، سعی و طواف باشد برای ساعت ۷ صبح.

اتاق‌ها از قبل مشخص و تعیین شده است. وسایلم را برداشته، به اتاقم رفتم. خستگی شدید بود. تا اذان صبح بیدار ماندیم و پس از نماز، مختصری خواب صبح‌گاهی و ساعت هفت صبحانه خوردیم و پس از آن حاج آقا مسعودپور آمد و آماده حرکت برای انجام بقیه اعمال شدیم.

از بیمارستان که در شارع عزیزیه واقع است تا مسجدالحرام، ۱۵-۱۰ کیلومتر و با ماشین حدود بیست دقیقه راه است. در کنار مسجد الحرام پیاده شدیم. از روی عکس‌هایی که قبلاً دیده بودم و گلدسته‌های بلندی که بر کوه صفا و مروه قرار داشت، یعنی مسعی را در بین آن دو، تشخیص دادم. به سمت مسجد حرکت کردیم. از جوانب مختلف که به مسجدالحرام نزدیک شوی، مسجدالحرام و در میانش کعبه در پایین‌ترین نقطه است و ما از جانب شمال و تقریباً متمایل به شمال شرقی، به آن نزدیک می‌شدیم.

در ابتدایی‌ترین بخشی که انسان خود را از شهر جدا و در حیطة‌ای می‌یابد که متصل به محوطه مسجدالحرام است روحانی گروه ساختمانی را نشان داد مربع شکل به ضلعی حدود هفت یا هشت متر با تابلویی بر سر در آن، که بر آن عبارت «مکتبه مکة المکرمه» نوشته شده بود و ادامه داد:

این ساختمان به قول قوی، زادگاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و این زمینی که بر آن راه می‌روید به قولی شیب ابی طالب است. ساختمان اکنون کتابخانه عمومی است و در آن را بسته‌اند. در مقابلش چند

شرطه به ننگهبانی مسغول‌اند.

و اضافه کرد: در مورد زادگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز شَعب ابی طالب، قول دیگری نیز وجود دارد و البته توضیح آن را به بعد موکول نمود.

از کنار «مکتبهُ مکهُ المکرمهُ» گذشتیم و روحانی کاروان، ما را در ابتدای درِ ورودی مسجدالحرام متوقف کرد و به جانب چپ؛ یعنی جانب شرق مسجدالحرام اشاره کرد و کوه بلندی را که بر بلندای آن قصرهای باشکوهی ساخته بودند، نشان داد و افزود: حضرت آدم علیه السلام بر فراز این کوه بوده، که اکنون بر آن قصری بنا شده است. حضرت نوح علیه السلام جسد آن پیامبر ابوالبشر را به فلسطین منتقل کرد و تنها بخشی از مو و ناخن آن حضرت را بر جای نهاد.

این مکان اکنون محل پذیرایی از میهمانان حکومتی است!

حاج آقای مسعودپور به جوانب دیگر مسجدالحرام اشاره‌ای کرد و گفت: اطراف مسجدالحرام، شَعب بوده و هر شعبی را به نامی می‌خواندند؛ شَعب ابی طالب، شعب بنی شیبیه، شعب بنی ریم و ... که امروزه بخشی جزو مسجدالحرام شده و بخشی داخل بازار و خیابان افتاده است.

کعبه، در نخستین دیدار

از در مسجد وارد صحن حیاط شمالی مسجدالحرام شدیم.

مسعی در مقابلمان. در جانب چپ، کوه صفا و در سوی راست مروه است که تقریباً در دهانه بازار قرار دارد.

در تمام طول مسعی، درهای متعدّد حاجیان را از روی پل‌های فلزی به‌داخل مسجدالحرام هدایت می‌کنند و از آن بالا، مردم در حال سعی میان صفا و مروه دیده می‌شوند. گروهی در رفت و گروهی در برگشت هستند. چه جلوه‌ای دارد این سعی مداوم! فرصتی نیست برای نظاره سعی و از آن سوی عرض مسعی. از پله‌ها پایین می‌آییم. حالا داخل شبستان‌های مسجدالحرام هستیم.

هیجان اولین دیدار از خانه‌ای که عمری به‌سوی آن نماز می‌خواندم و در آرزوی دیدنش بودم، از حالت عادی خارج کرد! گاهی در هشیاری‌ام شک می‌کردم و چشم‌های خویش می‌فشردم. بیدار بودم اما بیداری‌ام مورد تردید بود. گام به گام به سوی کعبه نزدیک می‌شدیم. از پله‌ها که پایین آمدیم، هیجانم بیشتر شد. روحانی کاروان همه را متوقف کرد و در مورد جزئیات طواف توضیح داد ...

پیش‌تر، توضیحاتی را که در مورد جزئیات طواف داده می‌شد، با دقت و اشتیاق گوش می‌دادم، اما اکنون این توضیحات، به نظرم غیر ضرور می‌رسید. شاید چون بارها این جزئیات مرور شده بود. حالا همچون تشنه‌ای که در کویر به آب برسد، اشتیاق دیدار کعبه و طواف آن، لحظه‌ای آرامم نمی‌گذارد!

در آغاز ورود به شبستان مسجد، ستون‌های شبستان به‌حدّی زیاد بود که کعبه در وسط مسجدالحرام دیده نمی‌شد و روحانی همین ابتدا همه را نگه‌داشت و پس از توضیح ظرایف طواف،

فضیلت لحظات اولین دیدار از کعبه را یادآوری کرد و این که در اولین دیدار کعبه، سه حاجت انسان رواست و من در شور و التهاب آن لحظات فراموش ناشدنی می‌اندیشیدم که کدامین حاجات خویش را مقدم شمارم و چه بخواهم که خواستنی بهتر از آن نباشد!

توضیحات تمام شد و گروه به سمت کعبه حرکت داده شد و من با دستپاچگی حاجات خویش را از ذهن هیجان‌زده‌ام گذراندم تا تمام انرژی جاری در رگ‌ها و سلول‌های مغزم را مصروف درک این لحظات شکوهمند کنم.

هرچه به کعبه نزدیک‌تر می‌شدیم، از تراکم ستون‌های شبستان که انبوهشان مانع از دیدار کعبه بود، کاسته می‌شد و احتمال دیدار کعبه از میان ستون‌ها بیشتر! و حاج آقا برای حذف این دیدار تدریجی، دستور داد سرها پایین و نگاه‌ها به زمین مسجدالحرام باشد تا به اندازه کافی به کعبه نزدیک شویم و نگاه من که می‌رفت تا زودتر از صاحبش به قبله رسد، سرفکنده، پا پس کشید و خود را به گام‌هایم نزدیک‌تر کرد. گویی فهمید این مکان نه همچون نقاط دیگر و ملاقاتش نه چنین رایگان است! اما شوق سرشارش، پنهان نشد و از عطش دیدار همچنان بی‌تاب بود. آنچنان که من! این شد که بازش نداشتم از تقدم و از میان ستون‌ها روانه کعبه‌اش ساختم! ...

جلوه‌ای از میان ستون‌ها آنچنان که شاید نیمی از کعبه را دید و بازگشت و آنچه را دیده بود باز گفت و این بار مرا همچون خود ملتهب و بی‌طاقت ساخت ... حالا تمام کعبه در نظر گاهم بود و من

مات و مبهوت می‌نگریستم. دستپاچه شدم. نمی‌دانستم که چه کنم، ناگهان! یکی از همراهان نهیم زد: برو به سجده! و من به سجده افتادم

طواف

از سجده که برخاستم، نماز تحیت خواندم و نیز به نیابت از جانب پدر، مادر و همسر دعا کردم و حاجت خواستم و سپس آماده طواف شدم.

از رکن اسود، که حجرالأسود در آن است و در جانب شرق واقع شده، آغاز کردم. به گونه‌ای که شانه چپم به جانب مسجدالحرام باشد. در طواف باید مراقب باشی که از مطاف خارج نشوی و مطاف داخل دایره‌ای را گویند که شعاعش از مرکز کعبه است تا مقام ابراهیم و در این محدوده، البته ازدحام جمعیت زیاد است و هر چه به کعبه نزدیکتر می‌شویم، ازدحام بیشتر می‌شود.

شوط اول را با دلهره آغاز کردم. تمام ریزه‌کاری‌های طواف را در ذهنم مرور می‌کنم؛ شانه چپم از جانب کعبه منحرف نشود. ازدحام جمعیت باعث اعراض از کعبه نگردد. با فشار جمعیت به جلو رانده نشوم. بی‌اختیار جابه‌جا نگردم. در تعداد شوط‌ها شک نکنم و ...

هنگام طواف، وقتی به حجر اسماعیل می‌رسی، باید به گونه‌ای حرکت کنی که حجر داخل طوافت قرار گیرد، چون حجر اسماعیل

جزئی از کعبه است و طواف کنند، به اندازه‌ای که از کعبه فاصله دارد، از مطاف کم می‌کند و به همین خاطر ازدحام در خارج حجر اسماعیل بیشتر می‌شود و فشار جمعیت افزونتر.

پس از حجر اسماعیل، که رکن شامی و ضلع جنوب غربی است، خلوت‌ترین ضلع کعبه است، به طوری که به آسانی می‌توان به دیوار کعبه رسید. بوسیدن کعبه را به پس از طواف موکول کردم زیرا هنگام طواف رو به کعبه کردن مجاز نیست و باید شانه چپ را به جانب کعبه حفظ کنی.

سپس به رکن یمانی می‌رسی و ازدحام جمعیت بیشتر و بیشتر می‌شود و در رکن اسود، به خاطر استلام حَجَر به بیشترین حدّ خود می‌رسد و در محاذات رکن اسود، تکبیری و اشاره‌ای به جانب حَجَر. اینجا یک شوط تمام می‌شود و شوط دوم آغاز، تا شوط هفتم ...

پس از طواف وقت نماز طواف در پشت مقام ابراهیم است و نگرانی از این که آیا جایی در این شلوغی برای نماز طواف یافت می‌شود؟! و بالأخره جایی یافتم و نماز طواف و سپس حرکت به جانب صخره صفا برای سعی.

سعی

صفا اکنون مُسَقَّف است و تنها بخشی از صخره آن خارج از معماری قرار گرفته و بنایی از سنگ مرمرین، پیرامون صفا را احاطه

کرده و از آنجا تا مروه را سالنی ساخته‌اند که سعی کنندگان از دو جانب آن می‌روند و می‌آیند و در میان آن، جایی برای تردد کسانی است که مجبورند با چرخ سعی کنند.

در صفا مدتی رو به جانب کعبه نشستم. البته معماری مسجدالحرام مانع از دیدن کعبه می‌شود. شبستان‌های اطراف مسجدالحرام متصل به سعی است و سعی را جزئی از مسجد ساخته است. در روی کوه صفا، به دیوارهای بلند و ستون‌های متعدد خیره می‌شوم و دیدن کعبه از آن سو میسر نیست و البته می‌گویند در صفا که قرار می‌گیری، به جانب کعبه بنگر و دعا کن و حاجت بخواه، آنگاه سعی آغاز کن و من چنین کردم.

از سرایشی صفا که به سعی غلتیدم، گویی به رودخانه‌ای خروشان پیوستم و همگام با جریان آن، پیش رفتم. رفتم تا ستون‌های سبزی که جای هرزوله است و هروله تا ستون‌های سبز بعدی و سپس باز همگام با خروش سیل سعی کنندگان! تا مروه و یک شوط! و در مروه باز رو به جانب کعبه کردم و ذکر و استغفاری و سپس به جانب صفا و باز با سعی کنندگان و میان آن‌ها گم، بی‌هیچ تشخیص یا امتیازی. نفس زنان، خسته و رنجور به واسطه بیماری که اکنون شدت گرفته بود، هر چه پیش می‌رفتم خسته‌تر و رنجورتر می‌شدم! به هر حال سعی را در کوه مروه به هفت شوط رساندم و در همانجا تقصیر کردم به چیدن مویی و ناخنی و اکنون از احرام خارج شدم ... بدینسان عمره تمتع به انجام رسید.

به داخل مسجدالحرام بازگشتم و در کنار زمزم، عطش خویش فرو نشاندم و دست و صورت را شستشو داده، مقداری به بدنم پاشیدم!

مدتی نشسته، به کعبه نگریستم که همین هم عبادت است.

بنایش بزرگ‌تر از آن بود که می‌پنداشتم و البته پر عظمت‌تر از هر بنا و هر خانه‌ای؛ چندان که نتوان با هیچ خانه‌ای مقایسه‌ای کرد. ساده بود و مُکَّعَب و اگر ابعادش را در کتاب‌ها نخوانده بودم، آن را مربع می‌پنداشتم، در حالی که ابعاد آن با یکدیگر تفاوت دارد. در کعبه بر ضلع شمال شرقی، بیش از یک متر از زمین بالاتر و بسیار نزدیک به رکن اسود است. پرده‌ای مجلّل دارد. آیاتی از قرآن با ظرافت بر آن نقش بسته و یاد داستان‌ها و تاریخ پرده‌های خانه کعبه افتادم که از زمان قبل از اسلام و نیز پس از اسلام تاکنون نقل کرده‌اند. گویند دختر عباس بن عبدالمطلب، در عهد جاهلیت وقتی پسرش گم شد، نذر کرد که چون وی را بیابد پرده‌ای برای کعبه فراهم کند و چون پسر را یافت چنین کرد. نیز روایتی است از امام صادق علیه السلام در باره پوشش کعبه در زمان حضرت اسماعیل علیه السلام. در دوران پس از اسلام نیز ابتدا پیغمبر صلی الله علیه و آله کعبه را با پارچه‌های یمانی پوشانید و سپس در عهد عمر پوشش کعبه از مصر می‌آمد و در عهد حضرت امیر علیه السلام، آن بزرگوار پوشش کعبه را هر سال از عراق می‌فرستاد و در دوران خلافت خلفای مختلف، پوشش‌هایی به عنوان هدیه به جانب مکه می‌آمد و بر کعبه پوشانده می‌شد؛ از جمله از ایران نیز پوششی برای

بعدها، این وظیفه بر عهده مصریان بود و تا سال‌ها ادامه داشت. سرانجام ارسال پرده کعبه از مصر متوقف شد و سرانجام در عربستان کارگاهی بدین منظور تأسیس گردید که هر سال پرده‌ای مجلل برای کعبه می‌دوزند و تعویض می‌کنند و البته کعبه با پوشش زیباتر می‌شود.

بر پله‌های مسجد، جایی که شبستان‌ها آغاز می‌شود، تقریباً در سطحی بالاتر از طواف کنندگان ایستاده و بر آنان اشراف دارم و چرخش آنان را نظاره می‌کنم. حرکت زائران هنگام طواف پیرامون کعبه چه با شکوه است! به‌راستی در طواف چه رموزی نهفته است؟! در هفت شَؤطش، در نظمش و این که در هر نقطه باشی؛ در پرستش، رو به سوی کعبه داری اَللّٰه در طواف، که رو به جلو داری و نه به سوی کعبه!

آیا تا اینجا خانه نشانی بود که ره گم نشود و خدای خانه، نه در اینجا که در هر جاست و در طواف، این حقیقت بر تو آشکارتر می‌شود و تو از طواف که بر می‌گردی در می‌یابی که خدا نه چنین دست یافتنی است که به طی طریق دریابی، که در «طی طریقت» است دریافتن! و «طی طریقت» را، نه مقصدی است، که شاید خود، مقصد این طی طریق است! و اگر حاصل ما تنها همین طی طریق باشد، وای بر ما که در خانه اوّلیم و در خانه نفسِ خویشتن محبوس! باز به طواف کنندگان می‌نگرم. آنان که نزدیکترند، طوافشان

محسوس تر است و آنان که خارج ترند در طواف اند، اما طوافشان نامحسوس! و هر چه خارج تر، طواف آرامتر و نامحسوس تر آنچنان که مرزی میان طواف کنندگان و غیر آنان نیست و کسی چه می داند شاید به دیده نابصیر من است که جمعی نه در طواف اند! که کاینات همه در طواف اند و ما غافل! هر چه بر این چرخش مستدام می نگرم گیج ترم و مبهوت تر و حیران تر و از درک عظمتش عاجز تر!

ساعت حدود ۱۱/۵ مسجد الحرام را به جانب بیمارستان ترک کردیم و نزدیکی های ظهر به بیمارستان رسیدیم. حالم بد بود و به خاطر خستگی فراوان بیماری ام شدت گرفته بود. نماز ظهر و عصر و نهار و سپس برگشتم اتاق برای استراحت. ساعت ۴ بعد از ظهر، دکتر مظفری بیدارم کرد و گفت: مثل این که دفتر مدیریت با شما کار داشتند. برخاستم و به دفتر رفتم. گفتند ساعت ۸/۵ جلسه هماهنگی به منظور تعیین گروه های سیار درمانی است. پس از مختصری استراحت و نماز به دفتر مدیریت رفتم. جلسه تشکیل گردید و درمانگاه جبل النور محل خدمت من در مکه شد. چهار درمانگاه تمام وقت، در چهار نقطه از شهر به منظور پوشش حجاجی که به تازگی وارد مکه می شوند تشکیل گردیده است. برگشته، شام را خوردم و علی رغم شدت عوارض بیماری، از زیارت مسجد الحرام دل نکندم؛ چه از فردا معلوم نیست ازدحام کار مجال زیارت دهد. با گروهی از دوستان عازم مسجد الحرام شدیم.

در مسجدالحرام پس از نماز، طوافی دیگر به نیت استجبایی انجام دادم و سپس نماز در پشت مقام ابراهیم ... پس از آن، به طبقه فوقانی مسجدالحرام رفتم و همان منظره شکوهمند طواف را نظاره کردم.

دقایقی و شاید بیشتر مبهوت بودم و از گذر زمان غافل و سپس به اشاره دوستان برگشتم و به نیت نماز داخل حجر اسماعیل شدم که گفته‌اند هفتاد پیامبر؛ از جمله حضرت اسماعیل علیه السلام در آن مدفون‌اند و نماز در آن ثواب بسیار دارد که البته به خاطر ازدحام میسر نشد ...

کار در درمانگاه جبل النور

(دوم اردیبهشت ۷۵)

ساعت ۸ صبح، بیمارستان را به مقصد جبل النور ترک کردیم.

خیابان عزیزیه را تقریباً تا نزدیکی‌های میدان معابده، که در شمال مسجدالحرام واقع است، طی کردیم و از آنجا به سمت شمال وارد خیابان دیگر شدیم و از میدان ابّطَح به جانب غرب رفتیم. از یکی- دو خیابان کوچک گذشتیم و سپس وارد بلوار جبل النور شدیم. کوه نور، که غار جِرا در آن است. حدود ۶-۵ کیلومتر با مسجدالحرام فاصله دارد و زمانی شهر مکه تا جبل النور همین مقدار فاصله داشته است.

درمانگاه جبل النور در بلواری به همین نام واقع است، که بخش‌های شمالی شهر مکه را به پای جبل النور ارتباط می‌دهد. به اتفاق تنی چند از همکاران، زائران ایرانی این منطقه را ویزیت و

معاینه خواهیم کرد.

ساعت حدود ۸/۲۰ دقیقه به درمانگاه جبل النور رسیدیم. هنوز خلوت است؛ زیرا حاجیان به طور کامل مستقر نشده‌اند. هر چند دقیقه‌ای یک بیمار مراجعه می‌کند. در فاصله مراجعه بیماران، مقداری از یادداشت‌های مربوط به سفرم را نوشتم. ظهر شد و به بیمارستان برگشتیم. نهار و نماز و استراحتی مختصر و سپس به درمانگاه جبل النور برگشتم. بعد از ظهر مریض بیشتر شد. تا ساعت ۸ شب بیمار دیدیم.

روزهای شلوغی و ازدحام بیماران و کار شبانه روزی

در دو-سه روز گذشته، ازدحام کار به بیشترین حد خود رسیده است. اکنون تقریباً همه حجاج مدینه اول و مدینه دوم در مکه مستقر شده‌اند. روزهای حج تمتع نزدیک است. علاوه بر حجاج ایرانی، حجاج دیگر کشورها نیز به درمانگاه مراجعه می‌کنند و بسیار شلوغ است. تمام مراکز بهداشتی-درمانی ایرانی در مکه که پس از الحاق حجاج مدینه اول، تعدادشان با بیمارستان به ده مرکز بهداشتی درمانی رسیده، مشغول کارند و بیمار می‌بینند. پنج تا از این مراکز به طور شبانه روزی کار می‌کنند و چهار مرکز دیگر به طور تمام وقت؛ صبح و بعد از ظهر مشغول ویزیت بیمارانند، با این حال ازدحام به شدیدترین وجه برقرار است. بیمارستان هیأت پزشکی جمهوری اسلامی در مکه دارای

یکصد و بیست تخت است و قابلیت گسترش تا دویست تخت را نیز دارد. این بیمارستان با برخورداری از بخش‌های مختلف داخلی، جراحی، اورژانس، رادیولوژی، پلی کلینیک تخصصی، آزمایشگاه، اتاق عمل، سی سی یو، آی سی یو و ... به بیماران سرویس می‌دهد.

به خاطر ازدحام کار در این روزها، فرصتی برای ثبت وقایع را ندارم و وقایع عموماً خلاصه می‌شود در بیمار دیدن! و فقط شب‌ها اگر فرصتی باشد و شدت کسالت مجالی دهد، به حرم می‌روم و یک جزء قرآن و مقداری دعا می‌خوانم. روزها مانند برق می‌گذرد، و من تشنه‌ای را می‌مانم که به آب رسیده و از آن نوشیده، ولی دیگر توان نوشیدنش را ندارد و عطشش همچنان باقی است، در حالی نزدیک است از آب جدا شود!

مشاعر مشرفه

اشاره

(ششم اردیبهشت ۷۵)

فردا هشتم ذی‌حجه است و ایام تشریق آغاز می‌شود. ایام تشریق، به سه روز پس از عید قربان؛ یعنی روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم گفته می‌شود و از «تَشْرِيقُ اللَّحْمِ» گرفته شده که به معنای قطعه قطعه کردن گوشت‌های قربانی و خشک کردن آن‌ها در آفتاب است و یا از جمله «أَشْرُقُ ثَبِيرَ كَيْمًا نَفِيرًا» گرفته شده که در زمان جاهلیت، حاجیان آن را خطاب به کوه ثبیر می‌گفته‌اند؛ یعنی «ای ثبیر بتاب تا ما کوچ کنیم» و آن‌ها برای قربانی به انتظار طلوع خورشید بر کوه ثبیر بوده‌اند و لذا چنین می‌گفته‌اند. فردا عازم مشاعریم. (۱) همان اندازه که ما نگران اعمال و صحت و (صد البته) قبولی طاعاتیم، مسؤولان هیأت پزشکی نگران ازدحام

۱- مشاعر، جمع شعر است که به محل عبادت گفته می‌شود و به همین مناسبت به منا، مشعر و عرفات، مشاعر گفته‌اند.

فوق‌العاده و مشکل ارائه خدمات درمانی در این سه روزند و آنگونه که با تجربه‌ترها می‌گویند، نگرانی بی‌مورد هم نیست؛ چرا که پرازدحام‌ترین قسمت کار، همین ایام و به‌ویژه در سه روز منا است.

دکتر صدر، سرپرست هیأت پزشکی در جلسه‌ای که به منظور ایجاد هماهنگی در کار و تثبیت نظم و تأکید بر آن تشکیل شده، در مورد گروه‌بندی‌ها و ضرورت رعایت تمام موارد برنامه ریزی شده، صحبت می‌کرد، در مورد روش کار در بیمارستان صحرائی عرفات و منا و ترتیب انجام اعمال حج سفر اولی‌ها؛ به نحوی که تداخلی با وظایف همکاران به‌وجود نیاید توضیحاتی می‌داد، تأکید می‌کرد که هیچ عذری در وقوع بی‌نظمی و آشفتگی قابل قبول نیست و کارها به‌طور صد در صد باید همانطور پیش رود که پیش بینی شده و طبیعت بحرانی کار درمانی در ایام حج ایجاب می‌کند که بیش از هر نقطه دیگر، به نظم پایبند باشیم و براستی هم چنین بود.

در طی روزهایی که در مدینه و به‌ویژه در مکه، قبل از ایام تشریق بیمار می‌دیدم، به خوبی لمس کرده بودم که چگونه کار در ایام حج، در عرض چند روز، به یکی از پرجمع‌ترین کار درمانی تبدیل می‌شود و سپس در عرض یکی- دو روز، که مانند دریایی طوفان زده، بحرانی بوده، به یکباره آرام می‌گردد. در مدینه ابتدا آنچنان خلوت بود که در طول روزهای اول، یک درمانگاه، شاید حداکثر ده مورد مراجعه داشت. در حالی که در روزهای آخر، که

در مدینه بودیم، هر واحد درمانی گاه تا بیش از صد و پنجاه مراجعه کننده داشت و اورژانس بیمارستان در ۲۴ ساعت، گاهی به بیش از هفتصد-هشتصد بیمار پاسخ می‌گفت. در مکه نیز اوضاع همین گونه بود و اکنون عجیب نبود اگر در عرفات و منا، که تمام حجاج در آنجا گرد آمده‌اند، چنین وضعیتی وجود داشته باشد و یا حتی وضعی شدیدتر. به همین دلیل خود را برای روزهای پرازدهام‌تر و شلوغ‌تر آماده کردم.

به سوی عرفات

به سوی عرفات (۱)

(هفتم اردیبهشت ۷۵)

بعد از ظهر، آماده شدیم و حوالی مغرب بود که در نمازخانه بیمارستان، پس از خواندن نماز مغرب و عشا، به نیت حج تمتع از حَجَّةِ الاسلام مُحرَم شدیم و به سمت عرفات حرکت کردیم. از شارع عزیزیه؛ خیابانی که بیمارستان در آن قرار داشت، به سمت شرق رفتیم. خیابان شلوغ بود و اتوبوس‌ها به آهستگی حرکت می‌کرد. آهسته آهسته پیش می‌رفتیم و مسیر نه چندان طولانی مکه

۱- عرفه و عرفات، هردو، نام یک مکان هستند و آن مشعر اقصی از مشاعر حج واقع در راه میان مکه و طائف در بیست و سه کیلومتری شرق مکه است. عرفات صحرای وسیعی است که از شرق و جنوب و شمال شرقی در احاطه کوه می‌باشد. در شرق آن کوه ملحہ قرار دارد، در شمال شرقی، کوه سعد و در جنوب، رشته کوه سیاه‌رنگی که بلندترین آن، کوه «ام‌الرضوم» است.

تا عرفات، که گفته‌اند بیست کیلومتر بیشتر نیست، طولانی تر می‌شود.

حرکت آهسته اتوبوس و طولانی شدن مسیر، توفیقی است تا به جایی که می‌روم بیشتر بیندیشم و نیز به اعمالی که انجام می‌دهم ... به راستی چیست حج، که خدا در قرآنش، مردمان را بدان فرا خوانده است و چه تفاوتی است میان عیار عبودیتی که در این عبادت محک می‌خورد با عیار عبودیتی که در نماز و روزه و عبادات دیگر است؟

در حج چه چیزی است که با انجام فروع دیگر حاصل نمی‌شود و حصولش به انجام حج است؟! ... وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا

و من که قصد حج کرده‌ام و اکنون به عرفات می‌روم، بر این قصد و آهنگ خویش تا چه حد عارفم؟! و آیا می‌دانم که چه می‌کنم؟

نخستین مرتبه انجام اعمال واجب دیگر را کمتر به یاد می‌آورم.

نخستین نماز واجبم را نمی‌دانم کی بود که خوانده‌ام و نیز اولین روزه واجب را ... اما اولین روزهای جهاد را به یاد دارم و احساس به یاد ماندنی‌اش را ... ولی این اولین روزهای حج واجب و لحظات پیش از رسیدن به عرفات، مبهوت‌م کرده و حقیقتاً از حال دعا و عبادتم انداخته است! به جای ذکر و تسبیح، مشغولم ساخته، به چرایی این قصد و آهنگ و بلکه به دریافت لحظات ورود به سرزمینی که اولین بار، نیای انسان بر آن وارد شد.

زمین، این کره خاکی مَهْبُطِ آدَم ابوالبشر، که فرودگاهش از بهشت به زمین، همین عرفات بود که حالا من نیز بر آن وارد می‌شوم. آیا ورودم به عرفات، نمادی است از هبوط نیای رانده شده‌ام از بهشت، که خویش را در جایگاه او بینم و خود و فرزندانم را قربانی شیطانی یابم که او را فریفت و فرزندانش را! و لابد هشیار شوم؟!

یا به عرفات می‌رفتم تا تاریخ «آدم» را و «انسان» را دریابم که هان! بدان، انسان از این‌جا آغاز شد. و تو نیز آغاز کن آدمیت و انسانیت را؟ و برو، بگذر از عرفات و در مشعر فرود آی و از منا بگذر و رَمیِ جَمَره کن و ...؟!

کسی چه می‌داند؟ آیا آمده‌ام در مکه و عرفات و مشعر و منا و مدینه و جبل النور و حِرا و ذوقبلتین و میقات و طواف و سعی و هروله و زمزم، که بینم این‌جا روزگاری پیغمبری آمده و آیینی آورده که اسمش اسلام است؟! و من که آن را پذیرفته‌ام ردّ پای آورنده‌اش را بینم و خط را گم نکنم؟!

یا باید بیایم در این سرزمین تا تاریخ انسان را از آدم گرفته تا نوح و ابراهیم و اسماعیل ... و تا محمد صلی الله علیه و آله، مرور کنم و لابد چیزی یاد بگیرم از سیره و سنت آنان و دوباره، با اعمال و آیینی که نامش حج است، با آنان بیعت کنم و بدین وسیله اعلام کنم بستگی خویش را و تعلق خود را به آنان و به آیینشان.

عمل اصلی عرفات همان «وقوف» است. وقوف در سرزمینی

که حتماً تفاوت می‌کند با سرزمین‌های دیگر و وقوف در آن حتماً معنی و یا معانی ویژه‌ای می‌دهد که من از آن بی‌اطلاعم و همینقدر شنیده‌ام که در این جا آدم و حوّا پس از هبوط همدیگر را شناخته‌اند و یا شاید می‌شناخته‌اند و اینجا همدیگر را یافته‌اند. و باز شنیده‌ام عرفات جایی است که مردم یکدیگر را می‌شناسند! و در شگفتم از این که مگر در جاهای دیگر نمی‌شد مردم یکدیگر را بشناسند! و این که این جا حتماً باید چیزهای دیگری را فهمید و شناخت. مفاهیم بلندی که در خانه و کاشانه و در شهر و دیار خود و حتی در شهرها و دیارهای دیگر نمی‌شود فهمید و دست آخر نگران از این که نکند از این جا که به سویش می‌روم، دست خالی برگردم و باز مرور یافته‌ها و مطالب پیشین و برداشت و استنتاج و باز همان نگرانی و همان دلهره و همان تشویش!

از امام صادق علیه السلام پرسیدند که وجوب حج در چیست؟ فرمود:

خدا خلق را آفرید و به او فرمان‌ها داد که پیروی از آنها، به صلاح دین و دنیایشان است و از آن جمله، گردهم آمدن مسلمانان از شرق و غرب در یک جای را مقرّر داشت، تا یکدیگر را بشناسند و مردمان تجارت خویش را از شهری به شهری رسانند و از این رهگذر کاروانیان و مرکب داران سود برند و آثار رسول‌الله صلی الله علیه و آله شناخته شود و اخبارش دانسته آید و به یاد ماند و فراموش نگردد؛ چه، اگر هر گروهی در شهرهای خود باشند و با آنچه در آن است بسازند و با یکدیگر سخن نگویند، نابود گردند و شهرها ویران شود

و تجارت و سود از میان برود و اخبار و اطلاعات پنهان گردد؛ چنان که کسی از آن‌ها آگاه نشود. و این علت و جوب حج است. اما در جای دیگر باز از امام صادق علیه السلام خواندم که حج را نه فقط خلاصه شده در این اعمال ظاهری، که آنرا دارای باطنی عمیق دانسته و هر یک از اعمال متعدّد حج را مقدمه برای تحوّلی عمیق در روح و فکر انسان بر شمرده است.

این که در «احرام»، نه فقط تعویض لباس کنی و پرهیز از آنچه که در حال احرام به تو حرام می‌شود، بلکه علاوه بر آن، باید در بقیه عمر، آنچه را که رضای خدا در آن نیست بر خود حرام شماری و در مقام لبیک، بفهمی که دعوت چه کسی را پاسخ می‌گویی و بدانی که به حضور چه میزبانی می‌روی! و در «عرفات» عارف حق شوی و منکر خویش و نسیم معرفت در برهوت وجودت وزیدن گیرد و در «قربانگاه»، نه فقط قربانی گوسفند، که قربانی نفس اماره کنی و در «رمی جمره»، شیطان و شیطان صفتی را از خود دور سازی و در «منا»، تمنیات نفسانی‌ات را بیرون بریزی و در «طواف»، نه فقط گرد خانه، که گرد یار و گرد رضای او گردی و در «مقام ابراهیم»، ذبح اسماعیل را به یاد آری و اسماعیل‌های نفّست را بگذاری و قربان کنی و در «صفا»، صفای دو جهان بینی و در «سعی»، قرب حق جوئی و در «مروه»، مروّت آموزی و ... آنوقت می‌توان گفت که حج گزارده‌ای و گرنه جز محنت بادیه، نصیب دیگری نیست و باز تشویش از آن که نصیم جز محنت بادیه نباشد!

در این خوف و رجا، آرام آرام، به سمت عرفات پیش می‌رفتم و انتظار می‌کشیدم. اتوبوس پس از ساعتی و بلکه بیشتر به منطقه‌ای رسید که با چراغ‌هایی پر نور روشن شده بود. شب، مغلوب نور چراغ‌ها بود و تابلویی بزرگ به طول بیش از ده متر، ابتدای محدوده عرفات را اعلام می‌کرد.

حالا- در عرفات بودیم، اما بر خلاف تصورم، بیابان نبود! خیابان در خیابان و با نورافکن‌های پرنور و قوی و انبوه درخت و فضایی عطر آگین. عطر، عطر گل‌های درختان بود. به گمانم نوعی افاقیاست. همه از یک نوع، نه از افاقیایی که ما در ایران داریم اما به گمانم تیره و تبارش از همان است. بیشتر شنیده بودم که عرفات دیگر یک بیابان خشک و بی آب و علف نیست و حالا می‌دیدم که چگونه این سرزمین، پر شده است از درختانی پر گل، که فضای عرفات را آکنده از رایحه‌ای معطر ساخته است. پس از ورود به منطقه، وارد خیابانی فرعی شده و توقف کردیم. از اتوبوس پیاده شدیم. پلاکاردی بزرگ، معرّف بیمارستان «هیأت پزشکی حج»، خبر از رسیدن به مقصد می‌داد.

وارد بیمارستان شدیم؛ در محوطه‌ای بزرگ که پیرامونش حدود بیست چادر صحرایی داشت. امشب بیشتر حجاج به عرفات می‌آیند اما وقوف در عرفات، از ظهر فرداست تا غروب آفتاب. با این حساب، در عرفات تنها حدود بیست ساعت بیتوته داریم و به خاطر همین، بیمارستانی موقت برای این سرزمین در نظر گرفته‌اند.

چادرها، هر کدام یکی از واحدهای مختلف بیمارستان را تشکیل می‌دهند. از همین جلو به ترتیب، روابط عمومی، داروخانه، بهداشت، مدیریت، ترابری، بخش عمومی برادران، بخش عمومی خواهران، بخش گرمزدگی برادران، بخش گرمزدگی خواهران، نمازخانه، خوابگاه‌ها و ... هر کدام در چادری که به تناسب دارای اندازه‌هایی متفاوت‌اند، مستقر شده‌اند.

وسایل را در چادر محل استراحت گذاشتم و برای آشنایی با چگونگی گردش کار، به محوطه برگشتم. روابط عمومی به‌طور مرتب، انجام کارها را از طریق بلندگو برای اعضای هیأت تشریح می‌کند و با هماهنگی‌هایی که از قبل صورت گرفته و با آموزش‌هایی که اعضای هیأت دیده‌اند، هر کدام به‌سرعت در می‌یابند که باید در چه زمانی و در چه قسمتی انجام وظیفه کنند و چه مقدار وقت برای پرداختن به امور شخصی و عبادی دارند.

نیایش و راز و نیاز

ساعت ۱۲ باید کشیک درمانگاه را تحویل بگیرم و تا صبح مشغول کار باشم. تقریباً ساعت حدود ۸ است. بلندگو اعلام کرد که دعای شب عرفه در محل نمازخانه برگزار می‌شود. از چادر روابط عمومی، کتابچه‌ای را که حاوی دعاهای مختلف بود گرفتم و خود را برای دعا آماده کردم. دعا آغاز شده و متونی از ابتدای آن خوانده شده بود. نشستم و به نهر جاری دعا پیوستم:

«... ای آن که در ظلمت شب چیزی بر تو پنهان نیست و تاریکی نزد تو روشنی است. از تو درخواست می‌کنم از اشراق نور ذات بزرگوارت، که به کوه طور تجلی کردی و موسی را مدهوش ساختی و به آن نام مبارکت که بدان نام آسمان‌ها را بی‌ستون برافراشتی و زمین را بر روی آب بگستراندی و به آن نام که گوهر مخزون و درّ مکنون و سرّ مکتوب تو است و بدان نام که هر که تو را بدان خواند اجابت کردی و هر چه از تو خواستند عطا فرمودی.

... به آن نامی که خضر نبی به ذکر آن، بر امواج دریا می‌رفت و به آن نامی که دریا را بدان نام بر موسی بن عمران شکافتی و فرعون و قومش را غرق ساختی و بدان نامی که موسی تو را بدان نام به جانب طور ایمن ندا کرد و تو او را اجابت نمودی و مهرت را به وی القا فرمودی.

به نامی که عیسی بن مریم بدان نام مردگان را زنده گردانید و به کودکی در گهواره سخن گفت و بیماران را شفا داد. به نامی که تمام پیغمبران و فرشتگان، تو را بدان نام خواندند و ذُو التَّوْنِ نبی در شکم ماهی تو را بدان نام خواند و تو او را اجابت کردی و از غم رهانیدی و ...

و بدان نام که ایوب پیامبر، گاه رنج و بلا، تو را بدان ندا کرد و تو عافیتش بخشیدی و بدان نام که یعقوب نبی تو را بدان خواند و تو نور دیدگانش را باز گردانیدی و بدان نام که جبرئیل امین بدان نام بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرود آمد و آدم

ابوالبشر تو را بدان خواند و گنااهش بخشیدی و در بهشت رضوانش مسکن دادی و بدان نام که در عالم غیب، نزد خود بر خویش انتخاب کردی و به خود اختصاص دادی و احدی از خلق بر آن آگاه نیست ...
از تو درخواست می‌کنم که از گناهان گذشته و آینده‌ام، که در پنهان و آشکار مرتکب شده‌ام و تو بدان‌ها آگاه‌تری، به لطف و کرم‌ت در گذری که تو بر هر چیز قادری.

الهی، ببخش گناهانی را که نعمت را دگرگون می‌سازد و موجب پشیمانی و حسرت می‌شود و گناهانی را که پرده عصمت را می‌درد و رسوا می‌کند. گناهانی را که موجب ردّ دعا می‌شود. و نیز گناهانی را که موجب شقاوت است و گناهانی را که بخشاینده‌ای جز تو ندارد. و بار هر حقی که از خلق بر دوش من است از گرده‌ام بردار و در کارم گشایش فرما و مقام یقین بر قلبم نازل کن و از شرور عالم محفوظم دار و مرا در شب و روز یار باش و طریق سعادت بر من سهل و آسان کن و در ذلت و خواری مینداز و بر خیر و سعادت رهبری فرما.

ای بهترین دلیل، مرا به خویشتن وامگذار و آنچه مایه نشاط و سرور است بر قلبم الهام فرما و از فضل خود روزی بخش و از پاکیزه‌ترین روزی‌هایت نصیبم کن.

ای خدا، به تو پناه می‌برم از زوال نعمت و عافیت و از سختی بلا و شقاوت و از بد حادثه و شماتت.

ای خدا، مرا از فرقه اشرار قرار مده و از همنشینی اخیار محروم نساز. خدایا! تو را سپاس می گویم بر نعمت اسلام و ایمان و پیروی طریق پیامبرت و از تو می خواهم آنچنانکه پیغمبران را به دین خود هدایت فرمودی، هدایتم کنی ...

*** پس از دعا، مختصری استراحت کردم. ساعت نزدیک ۱۲ بود و باید خود را برای کشیک درمانگاه آماده می کردم.

بیمارستان صحرائی و برخورداری از تجهیزات کافی

درمانگاه، در ساختمان آجری نسبتاً مرتبی در کنار محوطه بیمارستان واقع شده. نظیر این ساختمان در نقاط دیگر صحرائ عرفات، به چشم می خورد. در این درمانگاهها معمولاً چنانچه دولت های مختلف از کشورهای اسلامی، خودشان تشکیلات و تجهیزات درمانی و هیأت پزشکی نداشته باشند، توسط پزشکان و تجهیزات مختصری که از جانب دولت عربستان تدارک دیده شده، به حجاج هر کشوری خدمات درمانی در حد موارد اورژانس و سرپایی ارائه می شود، ولی چنانچه کشوری دارای تجهیزات لازم برای ارائه خدمات درمانی به حجاج خود باشد، این ساختمانها در اختیار هیأت پزشکی همان کشور قرار می گیرد و هیأت پزشکی حج جمهوری اسلامی ایران، به جهت برخورداری از امکانات و

تجهیزات کافی، در حد احداث یک بیمارستان صحرائی با حدود ۵۰ تختخواب، ساختمان مذکور را نیز در اختیار گرفته و آن را به درمانگاه سرپایی خود تبدیل کرده است.

ساعت ۱۲ نیمه شب، کشیک درمانگاه را تحویل گرفتم.

بسیاری از حجاج هنوز نیامده‌اند و به همین خاطر، مراجعات ما هم هنوز به اوج خود نرسیده، فرصتی است تا در این فاصله با قرآن مشغول شوم و تأخیرات چند روز اخیر را جبران کنم.

از نیمه شب تا صبح، مریض زیادی مراجعه نکرده، ولی بیداری، حس و حال را گرفته است. پس از نماز صبح، تعداد بیماران بیشتر شد و تا ساعت هشت صبح که کشیک را تحویل می‌دادم به حالت ازدحام رسید.

مراسم برائت از مشرکین

حالم اصلاً مساعد نبود. داخل چادر محل استراحت رفتم و گوشه‌ای افتادم. چادر شلوغ و پرازدحام بود و گرما بیداد می‌کرد! میان

خواب و بیداری، همینقدر متوجه بودم که گرما اجازه خواب نمی‌دهد و خستگی مجال بیداری!

چندان متوجه گذر زمان نبودم که صدای «الله اکبر» و «مرگ بر آمریکا» از خواب بیدارم کرد. از چادر به بیرون آمدم و صدای

مکبر نماز جمعه تهران (آقای مرتضایی فر) را شناختم. ساعت حدود ۱۰/۵ صبح بود. به سمت صدا حرکت کردم. در بیرون از

محوطه بیمارستان، تابلوی بعثه را دیدم، ولی نمی‌دانستم که باید از کدام سو به درون آن وارد شوم. دور تا دور محوطه وسیعی که بعثه در آن قرار داشت، با چادر محصور بود. راه‌ها به وسیله شرطه‌ها به شدت کنترل می‌شد و با اربابی که ایجاد کرده بودند، مانع از عبور و مرور مردم و ورود حجاج بداخل محوطه می‌شدند.

بالأخره یکی از راه‌ها را انتخاب کردم و بی‌اعتنا به شرطه‌ها خود را به محوطه بعثه رساندم و به سوی صدا رفتم. مردم، که بیشتر حجاج ایرانی بودند، با شور و حماسه شعار می‌دادند. حالا دیگر این برو بچه‌های بعثه بودند که اجازه نزدیکتر شدن نمی‌دادند. بالأخره از میان آن‌ها هم گذشتم و به نزدیک تریبون رسیدم. برنامه با شعارهای برائت و پیام مقام معظم رهبری و سپس قطعنامه مراسم برائت برگزار شد و مراسم از سال گذشته که در صدا و سیما و رسانه‌ها منعکس شده بود، پر شکوهتر می‌نمود و من نگران از این که اطاله مراسم، باعث درگیری شدید شود؛ نظیر آنچه در سال ۶۶ اتفاق افتاد! اَما الحمد لله به خیر گذشت و مراسم با شکوه و آرامش به اتمام رسید.

پس از پایان مراسم، به سمت بیمارستان حرکت کردم. ظهر شده بود و حالا وقوف در عرفات آغاز می‌شد. به چادر برگشتم. نماز جماعت برگزار گردید و سپس نهار، که البته در گرمای عرفات و زیر چادرهایی که گرما را چند برابر می‌کرد، بدون اشتها صرف شد. تا نهار خوردیم ساعت حوالی دو شده بود و باید برای تحویل

مجدد کشیک درمانگاه در ساعت چهار آماده می‌شدم. به یاد دعای روز عرفه امام حسین علیه السلام افتادم که خواندنش در این روز مبارک؛ یعنی روز عرفه بسیار سفارش شده است. کتاب دعا را برداشتم و در بیرون از چادر، جایی در زیر سایه درختان انتخاب و خواندن دعا را آغاز کردم. رفت و آمد دوستان و صحبت‌های آنان و گرما و خستگی و اضطراب ناشی از تحویل کشیک در ساعتی بعد، مجموعاً اجازه پیشرفت در وادی دعا را نداد و چشم به هم زدنی گذشت که ساعت سه و چهل و پنج دقیقه شد و بلندگوی روابط عمومی اعلام کرد برادران گروه...؟! که ما جزو آن گروه بودیم) برای تحویل کشیک آماده باشند و رشته دعا گسست و بار دیگر نوبت کشیک...!

درمانگاه به شدت شلوغ بود و نمی‌شد براحتی از میان مراجعین وارد اتاق معاینه شد. به نظر می‌رسید که بیشتر به خاطر خنکی محوطه داخل درمانگاه، که ناشی از کولرهای گازی فعال درمانگاه بود، افراد به درمانگاه مراجعه می‌کردند. کسی دلش نمی‌آمد آنجا را ترک کند و این بر شلوغی و ازدحام می‌افزود. البته بیمار هم زیاد بود. بیماران بیشتر نظیر همان بیماران مکه بودند. سرماخوردگی، سوزش گلو، سرفه، تب، خارش سر و سینه، سردرد، درد بدن، ضعف و ... و اولین اقدام درمانی مؤثر عبارت بود از استراحت مطلق، که فعلاً برای هیچ کس امکان‌پذیر نبود.

چه زود گذشت...!

بیماران عرفات، به خلاف مکه و مدینه، از ملیت خاص نبودند. همه می آمدند؛ ایرانی و غیر ایرانی. از سوریه، مصر، اردن، موریتانی، چاد، لبنان و ... و دوستان و همکاران همه با هم مریض می دیدند. آن ها که کشیکشان تمام هم شده بود هم همچنان مشغول کار بودند، تا این که ساعت ۵/۶-۶ بعد از ظهر شد و دکتر معادی، مسؤول گروه ما آمد و گفت کم کم آماده شوید تا به سوی مشعر حرکت کنیم. در آن شلوغی و ازدحام، پرسیدم: بیماران را چه کنیم؟

گفت: کسانی که سفر اول هستند حرکت می کنند و سفر دومی ها می مانند تا بقیه حجاج هم حرکت داده شوند.

مانده بودم که از وقوف در عرفات، که از ظهر بود تا غروب آفتاب، آیا چیزی درک کرده ام و این وقوف در سرزمینی که باید در آن به شناخت برسیم یا کسی را در آن بشناسم چه زود گذشت و هاج و واج مانده بودم! هم بیمار می دیدم هم فکر می کردم که بالاخره چه شد؟! هم مضطرب از این که در این صحرای محشر، از گروهم جا نمانم ... که دکتر معادی باز آمد و گفت: پس چرا ایستاده اید؟! سفر اولی ها حرکت کنند و من بی درنگ در مانگاه را ترک کردم ...

ساعت نزدیک هفت است. خواهرها را حرکت داده اند تا در نزدیکی مرز عرفات- مشعر توقف کنند و پس از اذان، از محدوده

عرفات خارج شوند و برادرها وضو ساختند و آماده شدند تا پس از اذان مغرب، همین جا (در سرزمین عرفات) نماز مغرب را بخوانند و سپس راهی مشعر شوند!

کوچ به سوی مشعر یا مزدلفه

نماز مغرب به جماعت برگزار شد و وقتی نماز تمام شد، بلافاصله حرکت به سمت اتوبوس‌هایی که نمی‌دانستیم کجاست آغاز گردید. اتوبوس‌ها یک شکل بودند. حاجی‌ها هم یک شکل. سر از محل و مکان هم در نیاورده بودیم که بدانیم اگر گم شدیم کجا برویم و البته چون جمعیت همه به یک سو می‌رفتند اگر گم می‌شدیم لااقل می‌دانستیم که ما هم باید به همان سو که همه می‌روند برویم.

در هر حال، به همان جانب که هیأت پزشکی حرکت کرد و تابلویی کوچک آن را تا حدودی از جمعیت دیگر مشخص می‌نمود، حرکت کردیم و رفتیم و رفتیم تا در میان راه به اتوبوسی سوار شدیم. همه از حس و حال افتاده و بی‌رمق و البته خوشحال از این که گم نشده‌ایم!

یک ساعت و شاید کمی بیشتر طول کشید تا اتوبوس حرکت کند و علت توقف، ازدحام ناشی از هجوم دو میلیون حاجی حرکت کرده به سمت مشعر بود! و حرکت، بسیار آهسته و آرام امکان‌پذیر شد؛ آنقدر که فاصله سه-چهار کیلومتری عرفات تا مشعر بیش از

دو ساعت زمان گرفت. شام را داخل اتوبوس خوردیم.

مشعر، یا مُزْدَلِفَه (۱) جایی است قبل از وادی مُحَسِّر، که خود جزئی از مشعر است و از آن به بعد، حد منا آغاز می‌شود و حاجی از اذان صبح روز بعد، از عرفه، یعنی روز عید قربان تا طلوع آفتاب را باید در مشعر وقوف کند و قبل از طلوع آفتاب نباید پا به محدوده منا بگذارد.

آخرین حد عرفات را با تابلوهایی بزرگ مشخص کرده بودند.

از آن جا به بعد تا این جا، هر چه جلوتر می‌آییم، رشته کوه‌های اطراف، به هم نزدیکتر و راه عرفات به سوی مشعر و منا باریکتر می‌شود و بدین سبب مُزْدَلِفَه‌اش گویند و البته حدّ ابتدایی را همانجا گفتند که صحرای عرفه تمام شده است و از عده‌ای دیگر پرسیدم ندانستند که دقیقاً کجاست. اما قدر مسلم حد انتهایی‌اش همان وادی مُحَسِّر است که نباید از آن تا قبل از طلوع آفتاب پا بیشتر گذاشت.

در مشعر اطراق کردیم. تا آغاز زمان وقوف، ساعاتی باقی

۱- مُزْدَلِفَه؛ (به ضمّ اول، سکون دوم، فتح دال و کسر لام)، درباره وجه تسمیه این کلمه اختلاف است. به نظر برخی، از ازدلاف و به معنای اجتماع است و به قولی، ازدلاف به معنای نزدیک شدن می‌باشد. گروهی گفته‌اند: چون حاجیان بعد از کوچیدن (از مشعر الحرام) در منا اجتماع می‌کنند و برخی گفته‌اند: چون حاجیان در مزدلفه اجتماع می‌کنند، آن را به این نام خوانده‌اند. مزدلفه، یکی از مشعرها است و مردم در شب دهم ذی‌حجه از عرفه به طرف آن حرکت می‌کنند.

است و فرصتی برای استراحت و البته جمع کردن سنگ برای رَمِي جَمَرَات در فردا و پس فردا و روز سوم. وسایل را یک جا کنار یکدیگر گذاشتیم و با تعدادی از همسفرها، جانب کوه گرفتیم و بر فراز آن رفتیم به نیت جمع کردن سنگ، و سنگ البته به اشکالی که سفارش شده، چندان هم دست یافتنی نیست و ساعتی جستجو کردیم و دست‌ها به خار خلیدیم تا این که جمع شد. ۴۹ تا لازم بود و شاید همین مقدار برای احتیاط و ذخیره! و برگشتیم کنار وسایل و خستگی حالی برای دعا و قرائت قرآن باقی نگذاشته بود.

تکه‌ای پارچه از لباس احرام یدکی پهن کردم و به نیت چرت شامگاهی! دراز کشیدم. دو-سه ساعتی در وادی بین خواب و بیداری و سپس احساس کردم خستگی، مختصری از تن خارج شده، برخاستم و مشغول به قرائت قرآن شدم و سپس دعا ... تا ساعت وقوف، و نیت وقوف در مشعر و نماز صبح و ادامه دعا و قرآن تا این که کم کم آماده حرکت شدیم ...

به سوی منا، سرزمین آرزوها «۱»

برای حرکت به جانب منا و البته آرام آرام، و چشم به کوه‌های جانب مشرق برای رؤیت ستیغ آفتاب بر بلندای کوه، که طلوع

آفتاب جواز حرکت بود.

در رؤیت آفتاب اختلاف نظر به وجود آمد. گروهی به ساعت اعتماد داشتند و عده‌ای به چشم خویش و البته عده‌ای نیز نه به ساعت و نه به چشم خویش و نمی‌خواستند روزه شک دار بگیرند و با خیال راحت نشسته بودند تا یقین حاصل شود که آفتاب دمیده و گذار از وادی مُحَسِّر مجاز است و بر همین سبیل بود که عده‌ای نشسته بودند و عده‌ای می‌رفتند و از آن‌ها که نشسته بودند، عده‌ای می‌گفتند برویم و عده‌ای می‌گفتند هنوز گاه رفتن نرسیده و از آن‌ها که در حال رفتن بودند، عده‌ای به تردید پیوسته بودند و نگران از این که نکند زود راه افتاده باشیم!

گروه ما نیز کم کم بر تعداد یقین یافتگان از طلوع خورشید پیوستند؛ چندانکه بر نشستگان فزونی یافتیم و بالاخره حرکت کردیم برای گذشتن از حدّ آخر مشعر، که هنوز اندکی باقی مانده بود.

رفتیم و این بار پیاده و کم کم به تابلوهایی رسیدیم که ابتدای منا را مشخص می‌کرد.

منا را دو-سه جور تلفظ می‌کنند و این را از روی عبارات انگلیسی نگاشته شده بر تابلوهای مختلف، هم در مکه و هم در مسیر راه و هم در خود منا دیدم. ولی بیشتر، آن را منا (MENA) می‌گویند که محقق ارجمند، آقای دکتر شهیدی، وجه تسمیه آن را از قول ازرقی، جایگاه آرزوی حضرت آدم ابوالبشر معرفی می‌کند.

ازرقی گوید: هنگامی که جبرئیل خواست از آدم جدا شود، او را گفت آرزویی کن! آدم گفت بهشت را آرزو می‌کنم و بدین سبب این جایگاه را که در آن این واقعه رخ داده منا) MENA (گویند. البته خود دکتر شهیدی معتقد است بر مبنای همین وجه تسمیه، باید آن را مُنی) Mona (یا) Muna خواند و باز هم ایشان از قول ازرقی در روایت دیگری آورده است که منا را از آن جهت که در این مکان خون ریخته می‌شود منا گفته‌اند و البته به فتح میم یعنی مَنا) Mana (نیز خوانده‌اند که به معنای قصد است و وجه تسمیه آن را البته نیافتیم.

در هر حال، در مکه و اطراف، منا را به هر سه عبارت دیدم.

شما هر طور دوست دارید بخوانید. من بر سبیل منا می‌نویسم! در منا پیش می‌رفتیم، دمپایی مخصوص احرام که نباید روی پا را پوشاند راحت نیست و آزار می‌دهد. بین انگشت شست پا و انگشت بعدی را زخمی کرده، راه رفتن را مشکل ساخته، وسایل هم که مزید بر علت است. لباس احرام یدکی، یک دمپایی یدکی، دوربین عکاسی، یک جلد قرآن کریم و کمی خرده‌ریز که احتمال استفاده می‌دادم، ولی ظاهراً ضرورتی نداشته، روی هم سنگین است و حمل آن در این وضعیت، باعث مزاحمت و اذیت. در میان راه، افراد زیادی از سیاه پوستان در کنار مسیر به چشم می‌خوردند که ظاهراً اهل همین منطقه‌اند. اهل همین منطقه پنداشتم بدان جهت که ظاهراً برای حج سفر نکرده‌اند و الاً باید قبل از طلوع آفتاب در مشعر بودند، و حال آن‌که از نوع بیتوته و زندگیشان

می‌شد فهمید، مدت زیادی است در این جا اطراق کرده‌اند و چنانچه برای حج به عربستان آمده بودند، باید پا به پای مردم دیگر، اعمال حج به جا می‌آوردند.

وضع زندگی بسیار بدوی و فقیرانه‌ای دارند. زندگی بادیه‌نشینی با چادرهایی مندرس و کهنه و سطح بهداشتی بسیار پایین. چهره نا تمیز این جماعت که زن‌ها و بچه‌هایشان دنبال قوطی‌های خالی نوشابه‌های خارجی و خرده‌ریزهای زباله‌ها می‌گشتند و ظواهرشان که حاکی از سوء تغذیه و بیماری و اختلال رشد بود، به فکر واداشت. بعید است این‌ها عربستانی باشند؛ چرا که قبلاً شنیده بودم هر کس عرب عربستانی باشد در وضعیت مساوی برای ورود به ادارجات و سازمان‌های دولتی و مشاغل مختلف، علاوه بر برخورداری از اولویت در استخدام، پس از استخدام نیز نسبت به افراد خارجی از مزایای مضاعف برخوردارند و البته اشراف و خواص عربستانی که جای خود دارند و اصولاً در عربستان آنقدر پول هست که هر شهروندی با کمترین کار به بهترین زندگی دست می‌یابد. اما سیاه پوست‌ها ظاهراً همان زندگی بدوی چند صد سال پیش خود را دارند و این جماعت شاید از بادیه‌نشین‌های عربستان باشند و شاید هم مهاجرینی از کشورهای همسایه که در ایام حج، نه به نیت حج که به نیت کسب و کار و دستیابی به چیزی که بخورند و بپوشند و ارتزاق کنند، به جانب مکه و مدینه شتافته‌اند.

در مکه و مدینه هم، دست فروش‌هایی با همین هیبت و همین شکل و شمایل، البته با وضعی قابل قبول‌تر دیده بودم، که در گوشه و کنار خیابان‌ها و بازارچه‌ها به فروش اجناسی نظیر البسه و اسباب بازی و ... مشغول بودند. در هر حال، هر که بودند و از هر کجا ... مسلمان بودند. حال آیا امت اسلامی شایسته چنین منظره‌ای هست؟

به نظر می‌رسد چنین وضعیتی تنها به خاطر بی توجهی به وضع این گروه است و گرنه با صرف کمترین بودجه، لاقل می‌شود آن‌ها را از این وضع رقت بار خارج کرد و نمی‌گوییم می‌توان همه آن‌ها را به زندگی ایده‌آل رساند. اما نباید اجازه داد که چنین منظره رقت باری در مقابل چشم میلیون‌ها انسان و بلکه از طریق ضبط و ثبت تصویر، در مقابل چشم جهانیان قرار گیرد و آبروی اسلام با آن مخدوش شود. بودجه‌ای که با آن بشود لاقل ظاهراً این وضع آشفته را اصلاح کرد. یقیناً آنقدر نیست که کمترین فشاری را بر دولت ثروتمندی نظیر عربستان تحمیل کند ... بگذریم.

در منا پیش می‌رویم، سرزمین وسیع و گسترده‌ای است.

چندین خیابان طویل، از شرق به غرب، موازی با یکدیگر و نیز خیابان‌هایی از شمال به جنوب، منطقه بزرگ منا را به مناطقی کوچکتر تقسیم کرده و در داخل هر کدام از این مناطق، چادرهای متعدد قرار گرفته که محل بیتوته و استراحت حجاج است. کشورهای مختلف هر کدام منطقه‌ای را در اختیار دارند.

با کרוکی‌هایی که زیراکس آن‌ها در اختیار هر یک از اعضای

گروه قرار گرفته و در آن‌ها منطقه مربوط به حجاج جمهوری اسلامی مشخص شده است و نیز با کمک راهنمایانی که از قبل با محیط آشنایی پیدا کرده‌اند، کم کم به جانب محلی که مربوط به کشور خودمان است، پیش می‌رویم.

جلوتر که رفتیم، بالونی بزرگ که آرم و نشان جمهوری اسلامی ایران بر آن نقش بسته، محل بعثه مقام معظم رهبری را در منا نشان می‌دهد که نشانه‌ای است از نزدیکی مقصد و پاهای خسته را نیرویی دوباره می‌دهد و گفتند که بیمارستان هیأت پزشکی در منا، جایی است در کنار بعثه و البته محل استراحت هم همانجا است.

آفتاب کاملاً بالا کشیده و گرمای آن بیشتر شده است. خستگی راه و نیز بی‌خوابی دو-سه شب گذشته و علاوه بر آن مزاج مبتلا به سرماخوردگی، دست به دست یکدیگر داده و از درک اماکن مقدسی که پا بر آن می‌گذاشتم غافلم ساخته بود.

در منا به سوی بالن خوشرنگی که بعثه را نشان می‌داد حرکت می‌کردیم و هر چه جلوتر می‌رفتیم مثل این بود که به آن نزدیک نمی‌شویم. در ابتدا نزدیک‌تر از آن به نظر می‌رسید که بود، بالاخره ساعت ۸/۵ یا ۹ بود که رسیدیم.

بیمارستان صحرائی منا، جایی بود شبیه بیمارستان صحرائی عرفات و البته به خاطر اقامت بیشتر و حجم کار افزون‌تر، با استحکام بیشتری ساخته شده بود. بخشی از محوطه را با بتون، محوطه سازی کرده‌اند و چادرها محکم‌تر و مناسب‌تر است.

در ترتیب اعمال حج، حالا رسیده‌ایم به رمی جمره عقبه و باید به جانب جمرات حرکت کنیم. برخی می‌گویند ساعات اول صبح شلوغ است و رفتن و رمی و بازگشتن مشکل ... مدتی منتظر شدیم و پس از ساعتی که هم صبحانه خورده و هم خستگی از تن بدر کرده بودیم، جمعی شدیم به راهنمایی حاج آقای مسعودپور و حرکت کردیم به جانب جمرات. جمرات تقریباً در غربی‌ترین قسمت منا قرار گرفته است.

روحانی کاروان در طول مسیر، در باره جمرات، رمی و جزئیات آن‌ها سخن می‌گفت. هر چه به جانب جمرات می‌رفتیم ازدحام جمعیت بیشتر می‌شد و در بعضی از قسمت‌ها آنچنان فشرده حرکت می‌کردیم که خوف شکستگی دنده‌ها می‌رفت. در مسیر، راه جداگانه‌ای برای ماشین‌ها و جماعت پیاده وجود نداشت. اتوبوس‌ها و کامیون‌ها و کامیونت‌های حمل مواد غذایی، ماشین‌های شرطه عربستان، آمبولانس‌ها و جماعت پیاده، همه مخلوط به جانب جمرات و به عکس در رفت و آمد بودند و البته این هم از عجایب دیگر منا بود و نیز از مدیریت مسؤلان پر مدعا!

آنچنان مشغول مشکلات تردد بودم که نفهمیدم پیاده روی چه مقدار طول کشید؛ یک ساعت یا بیشتر و یا حتی دو ساعت. در راه پیچ و تاب زیادی خوردیم. چپ، راست، و حتی گاهی به خاطر ازدحام به عقب و همواره نگران از گم کردن گروه هیأت پزشکی. در طول راه باز هم همان مناظر آشفته از وضعیت بهداشت و

تغذیه نامناسب، و این‌ها مشخص بود که از حجاج‌اند و در بعضی از قسمت‌ها در نهایت آلودگی و بی‌انضباطی و بی‌فرهنگی و آبروریزی و مایه سرافکنندگی! ظاهراً مسؤولان عربستان هیچ فکری برای نظافت منطقه مناکرده‌اند. هر چه می‌خورند، زیر پا می‌ریزند.

هیچ کس نیست که جمع کند و این‌ها روی هم انباشته می‌شود و در گرمای عربستان می‌گندد و تعفن ایجاد می‌کند و در مناطقی که نزدیک به دستشویی‌ها و آب خوری‌هاست آب جمع می‌شود و لجن تشکیل می‌دهد و همانجا می‌ماند و پخش می‌شود و مردم روی آن راه می‌روند و باز آشغال می‌ریزند و همین‌طور این حلقه معیوب استمرار دارد، بی آن‌که هیچ مأمور نظافتی و یا ماشین زباله‌ای آن‌ها را از زیر پای مردم جمع کند.

در بخشی از مسیر، فرم محوطه عوض می‌شود و چادرهای انبوه حجاج کشورهای مختلف، جای خود را به دستفروش‌هایی می‌دهد که همه چیز و از جمله مواد غذایی می‌فروشند.

انواع غذاهای سرد و گرم، از دل و روده گوسفند گرفته تا انواع آش‌های عجیب و غریب و به‌شدت غیر بهداشتی، که با دست‌های کثیف بعضی از این جماعت خوش‌اشتها، به حدّ‌اعلای آلودگی می‌رسد و کباب‌های سیاه‌رنگ جگر و احشای دیگر گوسفند، که بعضی از آن‌ها را ظاهراً از صبح علی‌الطلوع پخته‌اند و حالا که نزدیک ظهر است می‌فروشند و بوی آن‌ها بازارچه منا را پر کرده است!

دور سفره‌هایی که کنار خیابان‌ها پهن شده، معمولاً پنج- شش نفر از یک ظرف بزرگ و با دست غذا می‌خورند و چه لذتی که نمی‌برند! همه این‌ها را می‌توان به حساب بی‌مبالاتی مسؤولان بهداشت این کشور گذاشت.

با این افکار مشغول بودم و همراه گروه ادامه مسیر می‌دادم که به محوطه‌ای باز رسیدیم و در جانب چپ، از دور، مسجدی به چشم می‌خورد. پرسیدم چیست؟ گفتند این همان مسجد «خَیْف» است. مسجدی که در تاریخ اسلام شهرتی بسزا دارد و نقل کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجة‌الوداع در این مکان توقف نموده و روز و شبی را در آن گذرانده است. نماز در این مسجد ثواب بسیار دارد.

رمی جمره عقبه

رمی جمره عقبه (۱)

اکنون به محلی رسیده‌ایم که جمرات واقع است. به ازدحام افزونتر جمعیت پیوستم و ناگهان گروه را گم‌شده یافتم و هر چه گشتم و به اطراف نظر انداختم، هیچ چهره‌آشنایی ندیدم و بالاخره همان کردم که دیگران می‌کردند و به سمتی رفتم که همه می‌رفتند. رفتم و رفتم اما به جمره عقبه نرسیدم. شک داشتم که نکند اشتباه آمده‌ام و نکند به خاطر انبوه جمعیت، بدون آن که جمرات را دیده

۱- مفرد آن «جمره» است و جمره در لغت به سنگریزه می‌گویند و در اینجا به معنای محلّ رمی جمره است. جمرات سه تا است: ۱- جمره کبری یا عقبه ۲- جمره وسطی ۳- جمره اولی.

باشم آن‌ها را پشت سر گذاشته‌ام. از یکی دو نفر افرادی که چهره‌هایی آشنا داشتند و حدس می‌زدم ایرانی‌اند پرسیدم آن‌ها هم ندانستند و بالاخره پیرمردی که بنا به اظهار، سفر چهارمیش بود، از تردید رهایم کرد و گفت که هنوز مانده. گام‌هایم را که سست و مردّد حرکت می‌کرد، سریعتر کردم و دقایقی بعد به جَمَره عقبه رسیدم.

انبوه جمعیت اجازه پیش رفتن نمی‌داد. هر چه کوشیدم نتوانستم جلوتر بروم و از دور نشانه‌گیری مشکل بود. یکی - دو سنگ پرتاب کردم که نخورد. دانستم که این نه راه چاره است.

اندیشیدم و احتمال دادم که جماعت همه از همین جانب که می‌آیند به سوی جمره می‌روند و شاید این سوی جمره این چنین پر ازدحام است و جانب دیگر خلوت است. این شد که دور زدم و از جانب دیگر آمدم و حدسم درست بود. سوی دیگر خلوت بود، آنچنان که رفتم تا پای دیوار و هفت سنگ زدم و البته به سبب نزدیکی بیش از حدّ به جَمَره عقبه، دو سه سنگ هم از قفا خوردم و زود بازگشتم.

در کناری نشستم به نظاره حاجیان، که سنگ پرتاب می‌کردند و شیطان را از خود دور می‌نمودند؛ آیا این کار براستی شیطان را از ما دور می‌کرد؟ شیطان اگر در نفس ما لانه کرده باشد، با این «رَمی» که را می‌رانیم؟ در خود فرو رفتم و به «رمی جمره» اندیشیدم. گفته‌اند این مکان که حالا - جمرات در آن واقع است، جایی بوده که شیطان اول بار در زمین به وسوسه آدم پرداخت و آدم علیه السلام با

پرتاب سنگریزه، وی را از خود راند. و نیز داستانی دیگر گفته‌اند در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام و این «رمی جمره» که وی نیز وقتی تصمیم به قربانی کردن حضرت اسماعیل علیه السلام گرفت و از مکه به جانب قربانگاه حرکت کرد، شیطان به هدف و سوسه و فریب، به سراغشان آمد و حضرت ابراهیم و هاجر و حضرت اسماعیل علیهم السلام با پرتاب سنگ در سه نقطه، که همین سه نقطه جمرات اولی، وُسطی و عقبی باشد، شیطان را از خود دور کرده‌اند. اما این که در روز اول ما تنها جمره عقبه را می‌زنیم و در دو روز و شاید روز سوم هر سه جمره را، علتش را نفهمیدم که چیست؟ ...

هوا گرم بود و از سویی حال مساعدی نداشتم. این بود که جانب بازگشت در پیش گرفتم. گروه را هم گم کرده بودم، از این رو، جای تأمل نبود، باید زودتر خود را به بیمارستان می‌رساندم؛ چرا که سرگردانی در این صحرای محشر! چندان هم بی‌خطر نبود. گرمای منا، فعل و انفعالات مغز را مختل می‌کرد و پوست را می‌سوزاند. از راهی که آمده بودم، امکان برگشت وجود نداشت؛ چرا که حجاج بی‌وقفه می‌آمدند. مختصری پس از جمره عقبه و هم‌سو با مردم، به جانب غرب ادامه دادم و از بالای مسیر روگذری که از ابتدای جمرات تا این‌جا جمعیت را به جمره عقبه هدایت می‌کرد، پایین آمدم و راه بازگشت را به جانب مشرق در پیش گرفتم.

در کنار مسیر، جابه‌جا حج‌اجی که نمی‌دانم از کجا و چه فرقه‌ای از مسلمانان مشغول حلق و تقصیرند! با برنامه‌ای که ما طبق آن آموزش دیده و ترتیب اعمال حج در آن‌ها پشت سرهم ذکر شده بود، اکنون زمان قربانی کردن بود، نه حلق و تقصیر، چگونه است که این جماعت حلق می‌کنند؟ شاید در جای دیگر قربانی کرده‌اند؟ شاید هم حلق و تقصیرشان قبل از قربانی است؟! اما از این‌ها شاید مهمتر وضعیت بهداشتی محیط بود.

جماعتی بیش از چندین هزار نفر در محوطه‌ای به طول بیش از یک کیلومتر و عرض بیش از صد متر، جابه‌جا نشسته، ایستاده، نیم‌خیز و ... مشغول حلق (تراشیدن موی سر) و تقصیر هستند و گروهی دنبال مشتری می‌گردند و به ریالی واحد و یا اثنین و کمتر و بیشتر حلق می‌کنند.

زمین پوشیده از موهای تراشیده آلوده به کف صابون بود و بعضی بدون کف صابون و در میان آن‌ها تیغ‌های مستهلک که راه رفتن را مخاطره‌آمیز می‌کند، به‌ویژه با دمپایی‌های احرام، که منتظر بهانه است تا از پا خارج شود و یا زیر پای کسی بماند و پاره گردد. موهای خشک شده را باد در محیط پخش می‌کند. ریزه‌هایش را در معرض استنشاق قرار می‌دهد و انسان را مستعد می‌کند به هزار جور درد بی‌دوا و مرض صعب‌العلاج. تمام شدنی هم نیست. شاید بیش از یک کیلومتر راه در کنار جمرات، تا از حد جمره اولی که بگذری همین بساط پهن است. این جا حقیقاً آلوده است و به گمانم خود

شیطان هم همین جاست و شاید از نحوست وجود اوست که منا این گونه آلوده شده و آلودگی اش از بین رفتنی هم نیست. به هر دردسری بود از این منطقه فوق آلوده گذشتم و به دیگر مناطق آلوده منا رسیدم و ادامه دادم؛ به جانب شرق و به سوی محلی که بیمارستان هیأت پزشکی در آن قرار داشت. یکی از راه‌های شرقی - غربی را انتخاب کردم. از ازدحام راه هر چه پیش‌تر می‌رفتم کاسته می‌شد و حالا فقط گرما بود که آزارم می‌داد. شاید چهار - پنج کیلومتر یا کمی بیشتر رفتم ولی هنوز خیری از بالون راهنمای بعثه و محل استقرار حجاج ایرانی نبود. ادامه دادم، شاید نزدیک یک کیلومتر دیگر ... ولی باز هم پیدا نبود. شاید گذشته باشم؟ شاید راه عوض شده باشد؟

یکی از راه‌های فرعی را گرفتم و خود را به بلندای یکی از پل‌های هوایی رساندم و از بالا نظاره کردم. تعداد شش یا شاید هفت راه شرقی غربی موازی، نظیر راهی که در آن می‌رفتم، سرتاسر منا را به هم پیوسته بود و من نمی‌دانستم راهی را که برگزیده بودم همان راه آمدنم بود، یا راهی دیگر؟ تردید کردم. و آرام آرام ادامه دادم. به فکر پرس و جو افتادم، اما چهره‌ها آنچنان متنوع و سرگرم آمد و شد بودند که حتی احتمال نتیجه‌گیری از پرس و جو را نیز ندادم. به محلی رسیدم که مأمورانی ظاهراً به منظور راهنمایی مردم مستقر بودند. به سراغ یکی از آن‌ها رفتم و گفتم که دنبال محل استقرار حجاج ایرانی می‌گردم. اظهار بی‌اطلاعی کردند! نا امید از

راهنمایی، ادامه دادم و باز پیش رفتم. و رفتم و ... حالا- تقریباً مطمئن بودم که بیش تر از طول مسیر آمدن برگشته‌ام و لابد محل استقرار حجاج، جایی در پشت سرم بوده، خسته و تشنه بودم و گرما آزار می‌داد. ساعتی از ظهر گذشته بود. بیماری رmqم را گرفته بود و فکرم کار نمی‌کرد. تقریباً گم شده بودم و گم شدن در این هوای گرم، مساوی بود با گرمزدگی و گرمزدگی وقتی مداوا نشود، تا آخر خط فاصله زیادی نیست. با این افکار مبهم که گرما نیز آن را مشتبه تر می‌ساخت، بی‌اختیار پیش می‌رفتم و کم کم به این نتیجه می‌رسیدم که بازگردم و در مسیر بازگشت، دنبال بالون راهنما باشم. اما خاطرم جمع بازگشت نشد و اعصابم که گویی پیام‌های قبلی پیش رفتن را به گام‌هایم مخابره کرده بود، پیام جدیدی را یارای انتقالش نبود و من همچنان پیش می‌رفتم و ...

پیش می‌رفتم که ناگهان از دور، بالون سه رنگ بعثه را دیدم.

بیشتر دقت کردم، بله خودش بود. به نظر مسیری طولانی و بیش تر از رفتنم را بازگشته بودم. اما این پنداری نادرست بود و شاید از فرط خستگی بود که اینچنین پنداشته بودم. هر چه بود گام‌ها را سریعتر کردم و از باریکه‌ای فرعی، خود را از مسیر یکنواخت پیموده شده، جدا ساختم و وارد خیابانی شدم که به جانب بعثه می‌رفت. دقایقی بعد در بیمارستان بودم. تشنه، خسته، رنجور، ولی خوشحال از این که در این گرمای ۶۰ درجه، گم نشدم. آب خوردم و بی‌حال افتادم.

ابراهیم علیه السلام و مأموریت بزرگ!

از رمی جمرات که باز گشتم، ساعاتی بی رمق و بی حال افتاده بودم. کمی که بهتر شدم، برخاستم و به محوطه برگشتم. امروز عید قربان است. روز قربانی کردن اسماعیل، روز امتحان سخت ابراهیم. تا این زمان به عظمت این امتحان، آنچنان که آن روز، نیندیشیده بودم. ابراهیم با رؤیایی که شیطان در سینه دردمندش، بی اساس بودن آن را وسوسه کرده، مأمور شده تا اسماعیلش را ذبح کند. اسماعیل، فرزند برومندی که خدا در سال‌های پیری به ابراهیم عطا کرده! اسماعیلی که از نوزادی تا برومندی و در تمام دوران نشو و نما، مهر پدر را برانگیخته است! اسماعیلی که آرزوی دیرینه پدر به ولادتش برآورده شد و آمدنش ابراهیم را پدر ساخت و پس از سال‌ها تلخی، کام او را شیرین نمود. در نونهالی به کمک دست‌های پدر گام برداشت. در نوباوگی شیرین‌زبانی کرد و همپای پدر به کوه و دشت دوید. در نوجوانی نور چشم ابراهیم شد و یار و یاورش بود. حالا- اینچنین حکم شده که چنین اسماعیلی را چنین پدری و آن هم با دست‌های خویش، ذبح کند!

و ابراهیم که در شکستن بت‌ها و در نشستن میان هیمه آتش و در عمری زندگی سراسر امتحان و آزمون، هیچ‌گاه بر خود نلرزیده، حالا خود را در مقابل دستوری می‌یابد که از جانب خداست و در

برابر آن، وسوسه‌ای که از جانب شیطان است و می‌لرزد و استخوان‌هایش را خرد شده می‌بیند و در جوارحش دردی احساس می‌کند که تا به حال تجربه نکرده است.

اگر خدا جانش را خواسته بود، چه سهل می‌نمود و او در دم عطا می‌کرد. و ساده‌تر، اگر همه اموالش را، آن‌سان که پای برهنه با اسماعیلش در بیابانی رها شود. اما خدا محبوب‌ترین موهبتی که داده بود می‌خواست. اسماعیل را و چه سخت بود. اندیشید که این حکم، چه حکمی است و شاید رؤیایی کاذب است و نه بیش‌تر، که موجد پریشانی شده و چه سود از این حکم؟! اما حکم تکرار شد. ای ابراهیم، به دست خود اسماعیل را ذبح کن! به یاد آورد که پیامبر خداست و رؤیایش نه خواب آشفته‌ای که دیگران ببینند از سر ثقل طعام، که رؤیای صادق است و حکم، حکم خدا... بی‌درنگ راه بر مهر پدری بست و دل از وادی اسماعیل به جانب خدا گردانید و گذشت... از اسماعیل گذشت!

اما ذبح، نه کار او است. از اسماعیل گذشته بود و در راه خدایش می‌داد، بی‌هیچ تردیدی! آن‌که داده بود حال می‌خواست. اما ذبح! آن‌هم با دستان خویش! ذبح فرزندی که دل بت شکن پیر خسته را در زمستان عمرش گرمی داده بود، چیزی بالاتر از دشوار، که محال می‌نمود. اما حکم بود! و ابراهیم تا به حال از هیچ حکمی تخطی نکرده و گرچه دستورها دشوار بوده، اما براستی این آخری، طاقت از ابراهیم ربوده و زبونش ساخته است.

دندان‌هایش را به هم فشرد و گریست و از خدا یاری خواست و خدا یاری‌اش کرد تا بر دل آشفته خویش چیره شد و مهیای اجرای حکم ...

اسماعیل را ندا کرد و به صحرا رفت و در گوشه‌ای راز نهفته دل دردمندش را با او گفت. اسماعیل که نهال عمرش تازه رو به برومندی گذاشته بود، وقتی پدر را آماده اجرای دستوری دید که خدا داده بود، سر تسلیم فرود آورد و پدر را گفت که اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت.

بدینسان، ابراهیم و اسماعیل و از پی آنان، هاجر، راهی منا شدند و گفتند که در منا شیطان به وسوسه هر سه آمد و آن‌ها در سه نقطه با پرتاب سنگریزه دورش ساختند. پدر در قربانگاهِ منا، اسماعیل را بر زمین خوابانید. بُرنده‌ای که با خود آورده بود از نیام کشید و بی آن که به چهره اسماعیل بنگرد، کارد بر گلویش نهاد.

اسماعیل را از ذهن پرتلاطمش بیرون ساخت و حکم خدا را و بلکه خدا را جایگزین آن ساخت. کارد را با تمام نیرو، بر گلوی جگر گوشه‌اش کشید، آن سان که در دم برید، با همان نخستین حرکت! ...

اما نه!

گویی کارد رو به فرسودگی نهاده و برندگی‌اش به زنگ و زنگار استحاله شده است. بار دیگر کشید و این بار سخت‌تر و به اسماعیل بی‌اعتنا تر ... و باز نبرید! به دستان خویش شک کرد که نکند ضعفی دارند و آن ضعف از وسوسه شیطان و متکی بر

آخرین

بازمانده‌های مهر پدری! کارد را بر سنگی نواخت که در دم شکافت. بازگشت و دوباره اسماعیل را بر زمین نهاد و این بار با صورت، که چهره معصوم و شاید هنوز کودکانه اسماعیل، مانعی در اجرای حکم نشود. ولی کارد از بریدن بازمانده بود و سپس ناگهان گوسفندی را در کنار خویش دید و ندایی از لغو دستور شنید که «خدا از قربانی اسماعیل گذشت و تو ای ابراهیم حکم خدا را اجرا کردی.»

قربانی

روابط عمومی با بلندگو اعلام کرد کسانی که تمایل دارند برای قربانی کردن، به صورت نیابتی عمل کنند. به روابط عمومی مراجعه نمایند. اما من علاقه داشتم خودم به قربانگاه بروم و از نزدیک شرایط آنجا را ببینم. برای همین، با افراد دست اندکار صحبت کردم، چون قربانگاه مقداری دور از بیمارستان بود می گفتند ما نمی توانیم برای رفت و آمد، ماشینی در اختیار افراد قرار دهیم، هر کس می خواهد می تواند خودش پیاده برود.

تصمیم داشتم هر طور که شده، خودم هم به قربانگاه بروم و به همین خاطر خود را مهتای پیاده روی مفصل دیگری کردم. اما دکتر فضلی که اشتیاق مرا برای رفتن به قربانگاه دید، گفت مرا نیز با گروه خواهد برد. تعدادی، حدود ۱۶۰ نفر از رفقای هیأت پزشکی، نیابت دادند

و ما با کسانی که این نیابت را قبول کرده بودند و آقای مسعودپور، که به جزئیات شرعی کار نیابت وارد بود، به سمت قربانگاه حرکت کردیم.

در میان راه، در باره از بین رفتن گوشت‌های قربانی صحبت می‌کردیم. مسأله قربانی و از بین رفتن گوشت‌ها، از سال‌ها پیش موضوع مورد بحث بیشتر کسانی بود که حج به‌جا می‌آوردند.

به‌ویژه این که سال به سال بر تعداد این قربانی‌ها افزوده می‌شود و با وضعیت فعلی دنیا، که هنوز گرسنگان بسیاری در گوشه و کنار آن، به‌خاطر عدم دسترسی به غذای کافی از بین می‌روند و به‌ویژه مسلمانان زیادی که به همین مشکل دچارند، همواره، این نگرانی و بلکه اعتراض وجود داشته که چرا باید این همه گوشت در یک روز از بین برود و در زمین مدفون شود و حال آن که مسلمانانی در گوشه و کنار جهان از گرسنگی در رنج و عذاب باشند و بلکه از بین بروند؟!!

پیشنهادهایی برای ماشینی کردن ذبح قربانی‌ها در محل مناداده شد و بانک توسعه اسلامی، سیستمی را برای این منظور تعبیه کرده است. منتهی این سیستم ظرفیت کافی برای ذبح حدود یک و نیم تا دو میلیون قربانی را ندارد و بالا-ترین آمارها از ظرفیت این سیستم به گمانم بیش از یکصد تا دویست هزار ذبح نباشد.

گذشته از این، محلی که این سیستم در آن راه اندازی شده، محلی است که در مورد آن اختلاف نظر وجود دارد. به این صورت

که عده‌ای آن را خارج از محدوده منا می‌دانند و البته عده‌ای نیز آن را داخل و به گمانم عده‌ای اشکالات شرعی دیگری را نیز گرفته باشند.

از پیشنهادهای دیگر این بود که قربانی در محلّی دیگر، غیر از منا ذبح شود که بتوان از گوشت آن استفاده کرد و یا حتی در زمانی پس از روز عید قربان، منتهی نیت آن در همان روز صورت گیرد و یا یک نفر از طرف حاجی، مأمور شود در جای دیگری و به نیابت از او قربانی کند و حاجی پس از حصول یقین تقصیر یا حلق کند و از احرام خارج شود که این یکی، البته هیچ موافقی در بین صاحب‌نظران و مراجع دینی پیدا نکرده است.

اما امسال می‌گویند یکی از مراجع تقلید در ایران اجازه داده که حاجی پس از رمی جمره عقبه، در روز اول ورود به منا؛ یعنی عید قربان، نیت قربانی در روزی دیگر کند و وجه مربوط به آن را کنار بگذارد و پس از آن حلق یا تقصیر کند و از احرام خارج شود و پس از این که اعمال حجش تمام شد، در شهر خودش قربانی را ذبح کند. البته کسانی که از وی تقلید می‌کرده‌اند ظاهراً در مقایسه با بقیه حاج، تعداد قابل ملاحظه‌ای نیستند و امسال هم به نظر می‌رسد همان شرایط سال‌های گذشته بر مسأله قربانی و قربانگاه حاکم باشد و مقدار زیادی گوشت از بین خواهد رفت.

بعضی از مراجع کار را مشکل‌تر کرده‌اند و گویا گفته‌اند چنانچه کسی ببیند گوشت قربانی‌اش کاملاً از بین می‌رود و لااقل قسمتی از

آن به مصرف نمی‌رسد، موظف است بعداً قربانی را اعاده کند.

از نکات دیگر در مورد قربانی این است که: باید گوسفند قربانی، شرایط خاصی داشته باشد؛ مثلاً مریض نباشد. چشمش کور نباشد. پا و دست و جوارح دیگرش سالم باشد و بالأخره نمی‌توان گوسفندی و یا بزى و ... یا قربانی دیگری را که عیب و ایرادی دارد، قربانی کرد و البته این شرایط را بیشتر شیعیان رعایت می‌کنند و فرق دیگر اسلامی چندان خود را ملزم به رعایت آن‌ها نمی‌بینند و حاج آقای مسعودپور می‌گفت به همین دلیل قربانی‌های شیعیان در میان کسانی که از اطراف برای بردن گوشت قربانی می‌آیند خواهان بیشتری دارد.

به قربانگاه رسیدیم. محوطه‌ای بزرگ؛ مانند بازارچه‌های تره‌بار قدیمی در میدان شوش تهران و به تعداد هفت، هشت، ده و شاید بیشتر قربانگاه، که شماره گذاری شده و داخل هر کدام در یک سو بازار فروش گوسفند و در سوی دیگر کشتارگاه که محوطه‌ای است به طول تقریبی ۱۰۰ متر و عرض ده تا بیست متر که با بتون مفروش شده و از کنار، سرتاسر به گودالی ارتباط دارد که احشاء و پوست گوسفندها را پس از کشتار و سلاخی و اگر تعداد گوسفندها زیاد باشد و خواهانی نداشته باشد تمام لاشه‌هایشان را به داخل گودال می‌ریزند و بولدوزرها در داخل گودال آن‌ها را با خاک می‌پوشانند و گودال‌ها از جانب دیگر با قربانگاه بعدی ارتباط دارند و همینطور تا ده و شاید بیشتر قربانگاه در کنار یکدیگر است.

وارد یکی از قربانگاه‌ها شدیم و تا انتهای قربانگاه پیش رفتیم.

۱۶۰ نفر برای قربانی نیابت داده بودند و باید ۱۶۰ گوسفند خریداری می‌شد و هر کدام با ذکر نام نایب گیرنده نام پدر و نیت حج ذبح می‌شد و این کاری بود وقت گیر و مشکل.

در انتهای قربانگاه، گروه مسؤل خریداری گوسفندها با فروشندگان وارد مذاکره شدند. ظاهراً قبلاً هم از آنها گوسفند خریده‌اند. گوسفندها هر کدام به سیصد ریال سعودی خریده شد.

۱۶۰ گوسفند و همه آنها توسط فردی خبره مورد معاینه قرار گرفت و سلامت چشم و گوش و دست و پا و جوارح دیگر آنها تأیید شد.

دقایقی پس از آغاز ذبح قربانی‌ها، تعداد زیادی نوجوان سیاه پوست، مشتاقانه برای کمک آمدند و علت اشتیاقشان نیز بردن لاشه‌های گوشت گوسفندان بود. به کمک داوطلبین سیاه پوست، کار سرعت گرفت و در عرض یکی دو ساعت، به اتمام رسید و خوشبختانه حتی یک لاشه هم به زمین نماند و تمام لاشه‌ها برای مصرف، منتقل شد، به گونه‌ای که اواخر کار، برای بردن لاشه‌ها، بین متقاضیان بگو، مگو هم در گرفت.

کار ساعت ۲/۵ بعد از ظهر تمام شد و من با سر و شانه‌ای سوخته از اشعه آفتاب به بیمارستان برگشتم و پس از لختی استراحت، سر تراشیدم و از احرام خارج شدم.

عصر، درمانگاه شلوغ شد. چنان ازدحامی به وجود آمد که

تمام محوطه بیمارستان هم تکافوی جمعیت مراجعین را نمی داد. تا نیمه های شب ازدحام همچنان ادامه داشت و تقریباً تمام گروه، مشغول کار بودند. به جز چادرهایی که به عنوان درمانگاه در نظر گرفته شده بود. در محوطه بیمارستان و در فضای آزاد نیز بیش از ۱۰ میز و صندلی و وسایل معاینه برای پاسخ گویی به مراجعین قرار داده شد و تمام پزشکان مشغول معاینه بیماران شدند و در مقابل داروخانه ها نیز، صف هایی طویل برای گرفتن دارو ایجاد شد.

رمی جمرات سه گانه

امروز هم باید جمرات را رمی کنیم. تا ظهر مشغول درمانگاه و دیدن مریض ها بودم. گفتند بعد از ظهر گرما شدید است بماند تا هوا خنک شود. البته هوا تا غروب خنک نمی شود و غروب هم که وقت رمی می گذرد. به همین دلیل، ساعت سه- چهار بعد از ظهر قمقمه ای آب برداشتم و به جانب جمرات حرکت کردم. طی مسیر بیمارستان تا جمرات بیش از یک ساعت طول کشید. جمره اولی هفت سنگ، جمره وسطی هفت سنگ و دست آخر جمره عقبی یا عقبه نیز هفتک سنگ ... و به جهت شدت گرما، به سرعت بازگشتم و حوالی ساعت شش بعد از ظهر به بیمارستان رسیدم. ساعت هشت کشیک را تحویل گرفتم و تا دوازده نیمه شب بیمار می دیدم. پس از آن؛ یعنی ساعت ۱۲ برای مشاهده مردمی که در منا مشغول کسب و کار بودند رفتم. جایی که تنها سه روز چنین جمعیتی را در خود

جای می‌دهد، عده‌ای را نیز برای تجارت و کسب و کار به سوی خود می‌کشد.

خیابان‌های منا پر است از افرادی که بساطی برای فروش پهن کرده‌اند. لباس و عرقچین، اسباب بازی، مواد غذایی، نوشیدنی، آب، نوشابه و ... در خیابان مقابل بیمارستان، مشغول قدم زدن بودم که دکتر فضلی به سراغم آمد و گفت: اگر کاری نداری یک سر تا عرفات برویم و برگردیم. پرسیدم عرفات برای چه؟ در عرفات که کسی نیست! گفت: بازرس یکی از کاروان‌ها آمده و می‌گوید گمشده‌ای دارد. گمشده، فردی است حدود چهل و پنج ساله و ظاهراً سابقه بیماری قلبی هم داشته و از دیروز که از عرفات آمده‌اند سرو کله‌اش در کاروان پیدا نیست. برویم شاید در عرفات باشد و شاید در بیمارستان جبل‌الرحمه بستری شده و یا لااقل آنجا خبری از وی داشته باشند.

سوار آمبولانس شدیم و راهی عرفات شدیم. از حدود منا که گذشتیم، خلوت شد. در جاده‌ای که دو شب پیش مملو از جمعیت بود، اکنون پرنده پر نمی‌زند و حرکت هیچ جنبه‌ای به جز ماشین ما به چشم نمی‌خورد.

ده- پانزده دقیقه بیشتر طول نکشید که از مشعر گذشتیم و به عرفات رسیدیم. از کنار مسجد عَرَفَه یا نَمِرَه، که آن را عُرْنَه یا جامع ابراهیم نیز می‌گویند، گذشتیم و وارد عرفات شدیم. اکنون درک جدیدی از عرفات داشتم. درکی متفاوت از شب اول ورودم به آن.

آن شب عرفات مملو از جمعیت بود و تردد در آن مشکل. اتوبوس در شب نخست به آهستگی حرکت می‌کرد و این خود مانع از درک موقعیت عرفات می‌شد. اما حالا ما با ماشین یک دور کامل در آن زدیم و این خود باعث شد تا تصویر جدیدی از عرفات به دست آورم.

اثری از گمشده کاروان پیشگفته نیافتیم و به همین دلیل به جانب جبل الزحمه پیش رفتیم. بیمارستان جبل الرحمه، بیمارستان کوچکی است، در کنار کوه و آن را برای درمان حجاج بنا کرده‌اند.

در مقابل در آن توقف کردیم و دکتر فضلی با نگهبان بیمارستان شروع به صحبت کرد و سراغ گم‌شده ایرانی را گرفت. نگهبان اطلاعات را به مسئول شب رساند و او به داخل دعوتمان کرد. در داخل بیمارستان نیز اطلاعاتی رد و بدل شد و راجع به مشخصات گمشده صحبت کردند و بالأخره معلوم شد که در این بیمارستان چنین کسی بستری نشده و در سردخانه هم کسی با چنین مشخصات وجود ندارد. گفتند شاید در بیمارستان‌های مکه بتوان او را یافت؛ چرا که تعداد زیادی بیمار که احياناً تعدادی از آن‌ها فوت شده‌اند، در بیمارستان‌های مکه‌اند. بیمارستان را ترک کردیم و به مرکز دیگری رفتیم که به نظر یک مرکز نظامی بود. در آنجا پرس و جویی کردیم اما از آن هم نتیجه‌ای حاصل نشد. ناچار جانب منا را در پیش گرفتیم و برای حصول اطمینان از این که گمشده در منطقه عرفات جایی در گوشه و کنار صحرا نیفتاده باشد، دور دیگری در

نورافکن‌های قوی، که بر پایه‌هایی بلند، به ارتفاع شاید بیش از ده-پانزده متر قرار گرفته، عرفات را روشن کرده است و از این نظر، با مشکلی مواجه نیستیم و به چراغ قوه و ... نیازی نیست. با این حال هر چه گشتیم، کسی را نیافتیم و چیزی، به جز زباله‌های ناشی از اطراق جمعیت، که اکنون در منا مستقر شده‌اند، ندیدیم. ساعت از دو بامداد گذشته بود. عرفات را به جانب منا ترک کردیم و هنوز به ساعت سه نرسیده بود که در بیمارستان منا بودیم.

از فرط خستگی خوابم گرفت، اما ساعت پنج برخاستم و پیش از آن که آفتاب خود را از افق بنمایاند و شراره‌های آتش بر زمین بیارد، به جانب جمرات حرکت کردم. هنوز آفتاب بالا نیامده بود که در کنار جمرات بودم. تا طلوع آفتاب فرصت زیادی بود. با دکتر قربانی و دکتر کاکرودی، که پیشتر از آنها یاد کردم، همراه بودیم. به جانب مسجد خیف شتافتیم که گفتند نماز در آن ثواب بسیار دارد. مسجد خیف در دامنه رشته کوه‌های کشیده شده از غرب به شرق، با فاصله اندکی از جمرات واقع شده و از جمرات که به جانب شرق بایستی خیف در سمت راست تو قرار می‌گیرد.

جمعیتی که شماره‌اش تخمین زدنی نیست، در مقابل مسجد خیف خوابیده‌اند و از میان آنها حرکت مشکل است. به جهت ازدحام و به سبب وضع آشفته‌ای که از نظر بهداشت و نظافت در این محیط وجود دارد، با زحمت خود را به مسجد رساندیم و در

درون آن با ازدحام بیشتری روبه‌رو شدیم. حجاج در تمام صحن مسجد، که شاید بالغ بر چندین هزار متر مربع می‌شود، خوابیده‌اند. براین اعتقادند که خواب در مسجد مشکلی ندارد و بی اشکال است. در مسجدالحرام هم وضع همین گونه است و البته این جا شلوغ‌تر ... به حدی که جایی حتی برای نماز خواندن یافت نمی‌شود.

نگاهی به یکدیگر کردیم و در این فکر بودیم چه کنیم، که بالاخره جایی باز شد برای نماز خواندن و تک تک نماز خواندیم و مسجد را ترک کردیم.

وقتی برای هر چادرِ جمعی در منا چند هزار ریال سعودی دریافت می‌شود، باید هم چنین وضعی در صحن مسجد و بیرون از آن ایجاد شود. بیرون از مسجد در محوطه‌ای که تا جمرات هنوز اندکی فاصله است، چندین دستشویی عمومی ساخته‌اند.

اطراف این دستشویی‌ها آلودگی به بحرانی‌ترین حالت خود رسیده و ورود به آنرا جرأت نکردیم، حتی برای تفحص! و فقط حدس زدیم که اندرون آن چه خبر است و لابد رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ درون! ... گذشتیم و حالا تقریباً آفتاب هم طلوع کرده بود.

نیت آخرین رمی را هم از ذهن گذراندیم و هفت سنگ به هر کدام از جمرات ... حالا- دیگر در پرتاب سنگ‌ها تجربه بیشتری داشتیم و هدف‌ها کمتر به خطا می‌رفت. جانب بیمارستان را در پیش گرفتیم.

آماده حرکت به سوی حرم (مکه)

امروز آخرین روز وقوف در منا است و پس از اذان ظهر مجازیم که از منا خارج شویم و باز هم سفر اولی (یا ضروره‌ای) ها در خروج مقدم‌اند.

تا ظهر کاری نداشتیم و اکنون ساعت تقریباً حوالی یازده است و بچه‌های تدارکات مشغول جمع آوری وسایل‌اند. مراجعات بسیار کم شده و همه در فکر عزیمت‌اند. می‌گویند تا مکه راهی نیست و پیاده می‌توان رفت. به نظرم راه زیادی است و به همین خاطر در فکر جستجوی ماشینی برای عزیمت بودیم، ولی از قرار، خبری از ماشین نیست و مجبوریم مسیر را پیاده طی کنیم و بالاخره پس از دقایقی مشخص شد که در برنامه هیأت پزشکی، برای این قسمت وسیله‌ای جهت ایاب و ذهاب در نظر گرفته نشده است. هنوز تا اذان ظهر شاید نیم ساعتی باقی بود که راه افتادیم. قرار شد تا حد مرز منا برویم و آنجا منتظر آوای اذان ظهر شویم و پس از آن، از منا بیرون برویم.

پس از ۱۵ دقیقه، به جایی رسیدیم که از میان کوه‌های حاشیه منطقه منا خیابانی وسیع، به صورت اتوبان، منا را به انتهای شرقی شارع عزیزیه متصل می‌کند و شارع عزیزیه همان خیابانی بود که بیمارستان هیأت پزشکی حج جمهوری اسلامی ایران در حدود منتهی الیه شرقی آن واقع است. حالا فهمیدم که مسیر چندان هم

طولانی نیست و دست اندرکاران هیأت پزشکی، چندان هم قصور نکرده‌اند که وسیله‌ای برای ایاب و ذهاب این قسمت تدارک ندیده‌اند.

منتظر ماندیم تا ندای اذان ظهر به گوش برسد یا «ساعت» ها گواهی دهند و بحث و جدلی که در انتهای «مشعر» داشتیم برای خروج از مشعر و ورود به منا، به جواز رؤیت طلوع خورشید، اینجا تکرار شد. با این تفاوت که آنجا صبح بود و قبل از طلوع و گرما آزار نمی‌داد، ولی اینجا آفتاب درست بالای سرمان بود و هیچ سرپناهی هم برای فرار از آن در دسترس نبود. بالأخره با چند دقیقه کم و زیاد، زائران همگی حرکت کردند و ما نیز با انبوه جمعیت راهی مکه شدیم و از شکاف رشته کوهی که منا را از مکه جدا می‌کرد گذشتیم و به عزیزیه رسیدیم و سپس رو به غرب به جانب کعبه ادامه مسیر دادیم که بیمارستان نیز در همان جهت بود.

دمپایی احرامم، که به جز آن، پاپوش دیگری نداشتم، آزارم می‌داد و آزارش به واسطه شیب تند مسیر و نیز زخمی که میان انگشتان پایم ایجاد کرده بود مضاعف می‌شد. در آن گرمایی که می‌توانست کف پا را به آسفالت بچسباند، پای برهنه نیز ممکن نبود و لاجرم تحمل کردم تا بیمارستان که دست کم یک ساعت و نیم راهپیمایی شد و بالاخره رسیدیم.

در آرزوی لحظات خلوت، برای انجام اعمال

(جمعه، چهاردهم اردیبهشت ۷۵)

طی دو-سه روز گذشته، هنوز برای طواف و سعی فرصتی نیافته‌ام. البته شلوغی هم مزید بر علت بوده و امروز گفتند که حرم از روزهای گذشته خلوت‌تر است. کشیک‌های بیمارستان هم طوری است که بواسطه نزدیکی ساعات کشیک به هم ازدحام کار دو روز خیلی زیاد است و روز سوم فرصتی است برای انجام کارهای شخصی و زیارت و ... و امروز همان روز سومی است که آزادترم و صبح که کشیک را تحویل دادم پس از صبحانه و مختصری استراحت، ساعت حدود ۱۱ صبح به طرف مسجدالحرام حرکت کردم و نیم ساعت بعد در مسجدالحرام بودم.

گرم بود و آفتاب، آنچنان سوزنده، که تاب تحملش نبود و توقف در غیر سایه ناممکن. پارچه‌ای که همراه آورده بودم، به آب زمزم آغشتم و بر سر و روی خویش پیچیدم و وارد مطاف شدم.

مطاف از شدت گرما خلوت بود و طواف را سهل می‌کرد. شعاع دایره طواف را کوچکتر از شعاع طواف‌های قبل گرفتم و سرعتم را بیشتر ... دقایقی بیشتر طول نکشید که هفت شوط را به آخر رساندم و سپس نماز در مقام ابراهیم و از آنجا به «صفا» رفتم و هفت شوط سعی را نیز به جا آوردم و سپس طواف نساء و نماز طواف نساء و بدین سان اعمال حج پایان یافت ...

و خدا را شکر کردم به توفیق حجّی که نصیبم کرد و دعا کردم و حاجات خویش در نظر آوردم، آنچنان که هیچ چیز و هیچ کس از قلم نیفتد و ... سرانجام به بیمارستان برگشتم.

شب با گروهی از همسفران، برای احرام و عمره مفرده دیگر عازم مسجد تنعیم شدیم. در این سفر تا قبل از اتمام حج تمتع، ممکن نبود. مسجد تنعیم، نزدیکترین میقات به مکه است و حجاج وقتی در مکه‌اند، برای محرم شدن به نیتِ عمره مفرده به این مسجد می‌روند و در آنجا محرم می‌شوند و سپس به مکه باز می‌گردند.

در راه از شمال مسجدالحرام گذشتیم و پس از گذشتن از پل حجون، جانب غرب را گرفتیم. پس از پل حجون، به قبرستان ابوطالب رسیدیم. این قبرستان محل دفن ابوطالب، پدر حضرت علی علیه السلام و مدفن حضرت خدیجه ام‌المؤمنین است و به قولی محل دفن عبدالمطلب، نیای بزرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز محل دفن بزرگان دیگری از اهل مکه، و بعضی شّعب ابی طالب را همین مکان می‌دانند.

اما در مورد شّعب ابی طالب، بعضی همین محل دفن ابوطالب را شّعب ابی طالب گفته‌اند که در آن اختلاف نظر است. بعضی به استناد این که ابوطالب را در شّعب خودش دفن کرده‌اند، این مکان را شّعب ابی طالب گفته‌اند و به استناد آن، محل ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز همین مکان می‌دانند. ولی برخی دیگر، شعب ابی طالب را محوطه‌ای در کنار کوه ابوقییس می‌دانند که در کنار مسجدالحرام

است و اکنون در این مکان کتابخانه‌ای وجود دارد که می‌گویند خانه عبداللّه پدر رسول اللّه صلی الله علیه و آله بوده و همانجا محل ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و قبرستان ابی طالب را جدای از شعب و در همین جا، در کنار پل حجّون می‌دانند. در هر حال، از قبرستان ابوطالب گذشتیم و به جانب غرب ادامه مسیر دادیم و سپس به جانب شمال پیچیدیم و پس از دقایقی به مسجد تنعیم رسیدیم. در مسجد تنعیم نماز مغرب و عشا را خواندیم و به نیت عمره مفرده محرم شدیم. سپس تلبیه گفتیم و به جانب مکه باز گشتیم. در مسجدالحرام طوافی دیگر و سپس نماز و سعی و تقصیر ... و شد عمره‌ای مفرده به نیابت از پدر و مادر و همسر و اقربا و دیگرانی که نیت کردم و ثوابش ان شاء الله شامل حالشان بشود و سپس به بیمارستان باز گشتیم.

دیدار از غارِ حِرا

(شنبه، پانزدهم اردیبهشت ۷۵)

امروز به گمانم آخرین مهلت دیدار از جبل النور و غارِ حِرا است و با توجه به کار بیمارستان، معلوم نیست که طی روزهای بعد مهلتی برای دیدار از آن پیدا کنم. ساعت هشت باید کشیک بیمارستان را تحویل بگیریم ولی شب گذشته خواب درستی نکرده‌ام. با این وجود، برخاستم و ساعت ۴ صبح با دوستان به

جانب جبل النور حرکت کردیم. ساعت حدود ۴/۵ بود که پای جبل النور بودیم. اذان صبح نزدیک بود و ما برای نماز صبح به مسجدی که در پای جبل النور بود وارد شدیم.

در مکه، پس از هر اذان مدتی صبر می‌کنند تا وقت نماز برسد و ما نیز صبر کردیم و البته امام جماعت مسجد، کمی دیرتر از معمول هم آمد و بالآخره ساعت حدود ۵ صبح بود که نماز را خواندیم و برای دیدار از غار حرا حرکت کردیم.

جبل النور، شیب تندی دارد و حرکت را کند می‌کند. اما اشتیاق دیدار از حرا، که اولین محل نزول وحی است و محل بعثت، نیرویی خارق العاده ایجاد می‌کند. هر چه از دامنه جبل النور بالاتر می‌رویم از انبوه خانه‌ها کاسته می‌شود. در ابتدای مسیر، تابلوی بزرگی قرار دارد که با زبان‌های مختلف عربی، انگلیسی، اردو و یکی - دو زبان دیگر بر آن سفارش‌هایی نوشته‌اند مبنی بر حرمت بوسیدن سنگ‌ها و برداشتن قطعات سنگ از جبل النور به نیت تبرک و اعمالی نظیر آن، که شرک و بت پرستی محسوب شده و حجاج را از ارتکاب به آن منع کرده‌اند.

هوا هنوز روشن نشده ولی هر چه بالا- می‌رویم از غلظت تاریکی کاسته می‌شود. بیشتر افراد در حال بالا رفتن و صعودند و تعداد کسانی که صبح خیلی زودتر صعود کرده باشند و حالا- در حال برگشتن باشند، بسیار کم است. گهگاه از افرادی که در حال بازگشت هستند، از مقدار مسافت می‌پرسیم ولی جواب‌ها یکسان نیست و

تخمین مسافت باقی مانده مشکل است.

هوا رو به روشنی است و شیب تند جبل النور کار ریه‌ها را مشکل کرده و قلب را به تپش انداخته است. قدری می‌نشینم. گروهی که با هم آمده‌ایم از هم پراکنده شده‌اند. عده‌ای زودتر حرکت کردند و برای نماز جماعت در مسجد پای کوه نماندند و عده‌ای نیز سرعت بیشتری دارند و من و دو-سه نفر دیگر کندتر از بقیه حرکت می‌کنیم. با این وجود احساس خستگی می‌کنم. پس از قدری استراحت، مجدداً به راه می‌افتم و پس از طی مقدار دیگری از مسیر و پرس و جویی دیگر، مشخص می‌شود که راه چندان کوتاه نیست و من در این اندیشه‌ام که حضرت خدیجه علیها السلام در طول چهل روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در «حِرا» اعتکاف اختیار کرده و به عبادت مشغول بودند، چگونه برای ایشان غذا و آب می‌آورد و هر روز و شاید روزی چند بار این مسیر طولانی را، که ما هنوز هم به آخرش نرسیده بودیم، طی می‌کرده‌اند؟! در آن زمان حضرت قطعاً از چهل سال بیشتر داشته‌اند و اگر این ماجرا مربوط به زمان بعثت باشد؛ یعنی زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله چهل ساله بوده‌اند، حضرت خدیجه باید حدود پنجاه و پنج سال داشته باشند و در این سن و سال، چنین مسیری را پیمودن، نشان از استواری و سلامت و صلابت است. البته حاکی از شدت علاقه ایشان به پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز هست.

با این افکار، طی مسیر می‌کردم و در راه چندین بار مجبور به توقف و استراحت شدم و اشتیاق دیدار حِرا آنچنان بود که گاهی با

سرعت بیش از حد طاقتم راه می‌رفتم و این خود باعث خستگی افزون‌تر می‌شد.

بالآخره پس از حدود یک‌ساعت کوه پیمایی، با شیبی شاید بیش از ۴۰ درجه، به قله جبل النور رسیدم. از فراز قله که به آن سو بنگری، چرا در فاصله‌ای حدود ده- بیست متر پایین‌تر قرار گرفته؛ جایی در سرایشی کوه، که شیب آن بیش از ۸۰- ۷۰ درجه است و برای رسیدن به آن، باید قله را دور بزنی و از جانبی دیگر از راهی پیچ در پیچ، به سمت پایین بروی. سپس از میان شکافی که ده پانزده متر پایین‌تر از نوک قله است و این سوی قله را به سوی دیگر ارتباط می‌دهد، بگذری تا به مقابل در غار برسی و اگر کوه را نتراشیده و به صورت پله در نیاورده بودند، رفتن به سادگی ممکن نبود. با این وجود رعایت احتیاط ضرورت دارد و کوچکترین بی‌احتیاطی مساوی است با سقوط از ارتفاعی که دست کم ۵۰ متر بلندی دارد.

بر قله جبل النور که بایستی، مسجدالحرام و کعبه در دور دست پیدا است و در غار به گونه‌ای است که چون حالت ورود به آن بگیری، رو به مسجدالحرام و کعبه داری و به راستی این مکان چه مناسب است برای نزول وحی، هیچ کوهی در اطراف بلندتر از جبل النور نیست. تا دور دست‌ها که نگاهت یارای کاویدن دارد، نزدیکترین نقطه به آسمان تویی و هر چه زمینی است در زیر پایت و این جا همان جاست که محمد صلی الله علیه و آله به رسالت برگزیده شد.

به گمانم، هیچ بیانی را یارای آن نیست که احساس این جا بودن را توصیف کند و دست کم از قلم شکسته این قلم به دست ناتوان، چنین شق القمری نخواهید، که بگوید و بنویسد صاحبش این جا چه احساسی داشت، که هر چه بگویم نه آن است که حس کردم. همین مقدار بگویم که پس از کعبه و حِرا، هیچ مکان دیگری چنین احساسی در من ایجاد نکرد.

از راه پیچ در پیچی که قلّه را به حِرا پیوند می داد گذشتم و در کمره جبل النور، از میان شکافی که تنها یک فرد، با دشواری از میان سنگ های آن می گذرد، گذشتم و به مقابل درِ اصلی غار رسیدم. اما چنان ازدحامی یافتم که ورود به غار را غیر ممکن می ساخت. هر چه انتظار کشیدم از ازدحام کاسته نشد. لاجرم در گوشه ای نشستم و به درِ غار نگریستم. چشم و گوشم وهمه وجودم در پی درک لحظات حضور در این مکان مقدس بود. این جا همان جاست که می گویند جبرئیل که شاید میکائیل نیز همراهش بوده، بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شدند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا دید که فرشتگانی بر وی نازل شده اند و یکی از دیگری می پرسد: بر کدام یک از این سه نازل شده ایم و حامل پیام برای کدام هستیم؟ و آن دیگری با دست به پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره می کند و در همان حال، پیغمبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار می شود و فرشته حامل پیام رسالت را بر بالین خویش می بیند.

اولین آیه های قرآن؛ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ بر وی تلاوت می شود. پیغمبر هیجان زده است و چنگ

در جامه مَلَك می زند که «کیستی؟!» و او پاسخ می دهد: «جبرئیل!»

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از غار بیرون می آید. بعدها از پیغمبر شنیدند که فرمود: چون به میانه راه رسیدم، آوازی از بالای کوه شنیدم که می گفت: «ای محمد، تو رسول خدایی و من جبرئیل هستم.» و سپس به هر سو که می نگریستم جبرئیل را در هیأت مردی می دیدم که بر افق ایستاده و ندا سر می دهد که «تو رسول خدایی و من جبرئیل هستم» و در راه بازگشت به هر سنگی و درختی که می رسیدم از رسالت من خبر داشت و مرا تهنیت می گفت.

دقایقی در آن مکان مقدس نشستم و گرچه توفیق ورود به درون غار را نیافتم، اما تلاش کردم تا به قطعه‌ای از دریای معنویت این مکان دست یابم. اما ساعت از ۶/۵ گذشته بود و من باید ساعت هشت صبح کشیک بیمارستان را تحویل می گرفتم و توقف بیش از این، مقدور نبود. ناگزیر راه بازگشت در پیش گرفتم و ساعتی بعد در پای قلعه بودم و با دوستان و همراهان دیگر، راهی بیمارستان شدیم.

روزهای بازگشت به وطن

(یکشنبه، شانزدهم اردیبهشت ماه ۷۵):

قرار است سه-چهار روز دیگر به تهران برگردیم، ولی امروز فهرستی به دیوار زده‌اند که زمان بندی حرکت از مکه به جدّه و سپس پرواز به تهران را مشخص می کرد و نام من در ردیف نام‌هایی بود که بنا است ساعت ۱۰ شب فردا؛ یعنی دوشنبه ۱۷ اردیبهشت ماه

پرواز کنند.

غافلگیر شده بودیم و کارهای بسیاری می‌خواستیم انجام دهیم که با شتاب صورت گرفت؛ از جمله زیارت وداع و طواف مستحبی، بعضی از برنامه‌ها هم اصلاً عملی نشد.

دوشنبه، هفدهم اردیبهشت ۷۵ (روز عید غدیر در عربستان):

صبح پس از ویزیت بیماران، به جمع‌آوری وسایل شخصی و بسته‌بندی آنها پرداختم و آنها را تحویل ماشین‌های حمل بار دادم. سپس ناهار خورده، در نمازخانه بیمارستان گرد آمدیم و ساعت دو بعد از ظهر بود که مکه را به مقصد جده ترک کردیم. ساعت حدود ۴ در فرودگاه جده بودیم. تا سوار هواپیما شویم ساعت از ۱۲ نیمه شب گذشت.

سه شنبه، هیجدهم اردیبهشت ماه ۷۵ (روز عید غدیر در ایران):

ساعت ۶ صبح هواپیما در فرودگاه تهران نشست و گام در خاک ایران اسلامی گذاشتیم. از برکت حج، امسال دو عید غدیر داشتیم؛ یکی در مکه از آن رو که ماه ذی‌حجه یک روز زودتر آغاز شده بود و یکی هم در تهران، و این حسن ختامی بود برای سفری که اعظم سفرها و مبارکترین آنها است. کسی چه می‌داند شاید حج من به دو غدیر خاتمه یافت تا جلوه‌ای باشد از حقانیت غدیر و این که حج با غدیر است که به کمال می‌رسد. آنگونه که حَجَّةُ الْوِدَاعِ رسول الله صلی الله علیه و آله نیز به غدیر رسید.

ص: ۱۶۷

تصاویر

(تصاویر کتاب به وسیله مؤلف گرفته شده است)

ص: ۱۶۹

تصاویر

تصویر: ۱

غار حرا

تصویر: ۲

مسیر حرکت به سمت غار حرا

ص: ۱۷۰

تصویر: ۳

بیمارستان مدینه

تصویر: ۴

بیمارستان صحرايي هیأت پزشکی حج - عرفات

ص: ۱۷۱

تصویر: ۵

بیمارستان مکه - در حال احرام

تصویر: ۶

ایبار علی علیه السلام

ص: ١٧٢

تصوير: ٧

مشربه ام ابراهيم

تصوير: ٨

محوطه بیمارستان منا

ص: ١٧٣

تصوير: ٩

مسجد النبي صلى الله عليه و آله - مدينة منوره

تصوير: ١٠

مسجد النبي صلى الله عليه و آله - مدينة منوره

ص: ١٧٤

تصوير: ١١

مسجد شجره

تصوير: ٢١

مسجد النبي صلى الله عليه و آله - مدينه منوره

ص: ۱۷۵

تصویر: ۳۱

نمایی از غار حرا

تصویر: ۴۱

پلی کلینیک هیأت پزشکی حج

ص: ١٧٦

تصوير: ٥١

عرفات

تصوير: ٦١

پلي كلينيك بیمارستان هیأت پزشکی حج- مدینه

ص: ۱۷۷

تصویر: ۷۱

بیمارستان هیأت پزشکی حج در مدینه منوره

ص: ١٧٨

تصوير: ٨١

مسجد فضيخ - مدينه منوره

ص: ۱۷۹

تصویر: ۹۱

نمای بیرونی بیمارستان هیأت پزشکی - مدینه

ص: ۱۸۰

تصویر: ۰۲

مسجد سلمان - مساجد سبعه

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۵۲۴۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

